

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



جمادی

۱۶۱۶  
۲۰۷۸۱



کتابخانه مجلس شورای ملی

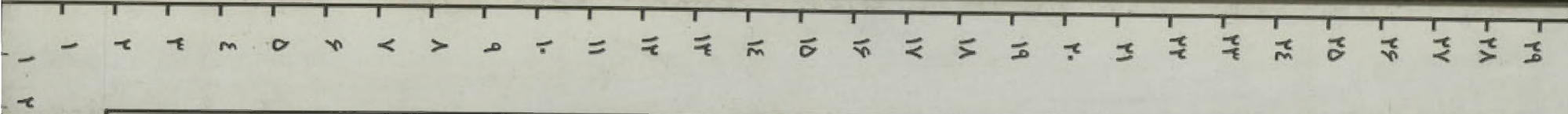
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق المرض الشفاء وجعل لكل داء دواء وقد نطق به النبي صلى الله عليه وآله  
وسلم ما أنزل الله داء الا وانزل دواءه والقوة واسم عاقل خفيته محمد الذي هو طبيب  
الأمراض المذنبين وعلى آله واصحابه الطيبين الطاهرين **ما بعد** از محمد حضرت جبار صلی  
بر رسول ملک غفار بر ای اولاد الالباب مبرمین و محقق است که آدمی را هیچ مری در  
علم نیست بقبضه طلب بنابر این معنی این فقیر نیازمند بوزیر کیل میجوئست  
که خود را با و اهل دار و مدتی مدید و عهد بعید ذره دار سلامت و متابعت افشا  
بنویشد و نشان اهل علم و حکمت و بلاغت گردان عاقبت الامر حکم من طلب شیا  
و جلد و جلد از انوار ملک و شمه از سر بلاغت آن شاهان بلند پرو  
تحقیق و غلبان چمن نقد بن روح الله ارداهم برین ضعیف گفت گشت  
خوادم که پای فراغت در دامن طاعت آورم خود خورده دان در گوش جان این  
دوا که برافاغ از جموعه که بخی فضلاء و علم و حکم عالم در وی جمعین صحت

بدید و نسیم غایت بوزیر احوام بسته توجیه دور استظنه مراة صیها الله من انافات  
گشتم ایام و استظن انما دل لفظ الب ذل لغرة الدنيا والدين بين خليفة  
برهان امیر المؤمنین الذي قد ابراز انما على ضمیر الان ان رانه الاسلام بظن  
على سلطان حسن الدنيا وصدق يقبنا و ارفع ملكا و سلطانا و الطرح انصارا  
و احوانا و رحمة للدين و ذويه و اهل الملک و من يديه من بد استظن الذي هو  
صديق كبر الكثرة كبر الله بنبر الاري و ارجع العدل الكامل الفضل معين الدولة و الدنيا  
والدين **شهر** **بهار** اللهم اجعل البقر بايع عدله و الفخ لعل احكامه و رقاب العداة  
مواجب منه و عرض البقاة عرض رها به و الا فاليم في ملكه و ملكه و سلطانين و سمطة ملكه  
ما دار الفلك على استمداد غار الينك في الماء بدم بوجد على و فضا نرين منها نشته  
الا نفس و منذ الامين چند روزی در علامت توجیه نمودم از کفر از این بنبروی  
نصیب این نیازمند گردند خوادم سر مطر چند و علم که کسی در آن فی نسخه ثبت بقوم  
باشد بنویسم نیازمند بوزیر علم جراحی در قی چند مطر گشت و اورا اثر ابط جراحی  
نهادم تا حول از نظر می ویم گشته چون بنظر غایت این لوا را منور رند اگر مری  
واقع شده باشد دل مغروران پوشند بر خودان خورده بگردان **افا** **الکتاب جاتی** این











که آن شیر باشد و نیز از دفع آن غذا فرج کرده و راه دیگر معنی سافت تاراه نفس باشد  
و هوای تازه درین شهر در آید که اگر این هوا نباشد این شهر متعفن گردد و مردم این شهر  
تف شود و این دوراه فصولی ظاهر بر آن آید اما در دوازده دیگر از دقت چشم آویزد  
و مکانهاست بسیار است و بسیار این حصارت و پادشاه هر آنچه خیر است و این  
چشم مرکب از هفت طبقه و سه رطوبت و غنی تھا و چشم آب شور نهاده که اگر شور بودی  
در هوای گرم به چشم که سفید است بکذاختن و چون زمستان شدی چشم خشک شد  
از سرما پس این تری را این قدر منفعت باشد اما کوشش در دوازده دیگر باشد این  
دو دوازده افراط بسیار شود و دفع بسیار باشد و درین دوازده قیاسا پنج آویزد  
و حکمت درین آن بود که حیوانات زین کار در کوشش نزنند که اگر آب بخوری هرگز  
در کوشش رفیق و مردم هلاک شدی و اما پادشاه این شهر دل باشد و وزیر  
دست او بگریزند که غذا را لطیف و نایب است گردانند و بدل رسانند و وزیر دست  
او شمشیر باشد که نیم هوارا از پرده می ستانند و بدل برسانند و وزیر بطریق قیام  
بدن باشد و بجای خون باشد شمشیر بادبان دل باشد و بجای غنیمت لطیف و معده  
صوت او فدا و آن این عسلان یا معده باشد و دیگر سیر زود و یکم از کارگران

این خادمان فوت باشد چون باخته و مجاذبه و ماسکه و دافعه اما درین شهر قاضی  
و مانع باشد و بعضی از بخیل و کارگران این متصرفان حواس باشند و بخیل و بخیل  
و جملگی بدن مانع باشند و جمله بهادر بدن تابع دماغ باشند و هر آفتی که بدین  
دو عضو رسد این دو اعضا ترغیف نزدیک باشند و این در دوزخ دورک باشد  
که آنرا دو جان گویند و حق تھا در کلام نمید بگویم که ده است که و کون اوتوبس جبل الورد  
و هم چنانکه این دورک از فضل پادشاه و غیرت از فضل قاضی نیز و عصب غریز  
که آنرا عصب خوف گویند که بدان دو عصب نور در چشم است که از این نور  
مفت و منفعت برج بود و این برج استخوانها باشد و این شهر را دوت و چهل است که خدا  
معیین باشد و درین شهر دهانه با لفظ و بستن پیوند استخوان باشد و درین شهر  
خانهها باشد با لفظ و بستن و این عصبها باشند و این چهار فضل و درین شهر  
چهار خلط باشد که یکی خونت و او گرم و تر باشد و طبع فضل بهار باشد و دوم  
صفراست که گرم خشک است و طبع نایب است و دارد یکی سودا و او سرد خشک است  
و طبع خزان دارد و یکی بلغم و او سرد تر بود و طبع فضل زمستان و این قدر سخن گفتیم  
کفایت باشد که این بنده کاتبی و چندین سخته ام و نام او را کاتب بنیه



کرده ام و هنوز به پاسی نرفته است ان شاء الله تعالی خدا تو یقین دهد که بعد از این بآن  
 رجوع کنم **نظم سیم** درشت خلق ارکان مزاج و اضلال و فساد اعضا بطریق  
 اختصار بدانکه جمیع سبب یعنی قسمت کرده میشود و او چهار است یکا آنست و او  
 گرم و خشک است دوم هوا و او گرم تر است سیم آب است و او سرد تر است چهارم خاک  
 و او سرد تر است و این ارکان را غرض استفاذه چنان نیز گویند و هر چه  
 درین عالم کون و قوت باشد همه از این چهار است و مزاج کیفیت که حاصل  
 است این ارکان باشد و این مزاج نه است چهار مفرد و چهار مرکب و یکی معتدل  
 اما چهار مفرد یکی گرم است و یکا سرد است و یکی خشک است اما این چهار  
 یکا گرم و تر است دوم گرم و خشک است سیم سرد تر است چهارم سرد و خشک است اما اعتدال  
 رطب و سبیل که استخوانت میکند و اول غذای بدن میشود و این چهار است خون  
 و او گرم تر باشد دوم صفرا و او گرم و خشک است سیم سودا و او سرد و خشک است  
 چهارم بلغم است و او سرد تر باشد اما دیگر قوا باشد و آن سه باشد یک قوت  
 طبیعی است و او در یک باشد و این دو نوع باشد یکی خادمه و دیگر مخدومه چنان  
 باشد یکی تصرف در غذا کند که بقای شخصی بدان باشد و این هم نوع است یکا

خادمه خوانند و دوم را قوت نامیده خوانند و جنس دوم تصرف اندر غذا کند برای  
 تولد فرزندی که آنرا البقاع نوع گویند و این دو نوع باشد یکی قوت مولد گویند  
 دیگر را قوت مصوره گویند و در زیر قوت خادمه چهار قوت باشد یکی خادمه دوم  
 سیم مغیره چهارم و دفعه یعنی صمد دوم قوت جنوب است و او در دست و حرکت  
 انقباض و تنبساط از دست و پیرای حس و حرکت این قوت باشد و در  
 خشم سبب این طارین قوت رنگ مردم سرخ شود و در هنگام رنج و انقباض  
 ازین قوت رنگ مردم زرد شود و سیم قوت نفث است و این هم نوع باشد  
 یک قوت حس باشد و یکی قوت حرکت و قوت حس دو نوع باشد یکی ظاهری  
 و دیگر باطنی و او در دفع نیست اما یکی دیگر در اعضا باشد و این اعضا به مفرد  
 یا مرکب یا دیکه مفرد باشد چون رگ دلی در ستخوان و گوشت و پیه و پوست و آنکه  
 مرکب باشد چون چشم و دست و پای و دیکه بدین مانند و هر عضوی بقوت تمام شود  
 و از وضعی در شود **نظم چهارم** از مقالت اول درشت خلق مزاج فصول  
 بدانکه سبب چهار فصل باشد و در هر فصل فیزیکی ظاهر شود و نوعی مرضی که درین فصل  
 پیدا شود در فصل دیگر پیدا شود و اگر شود دگر آن فصل را بهترین فصلها باشد



بچند وجه اول آنکه خداوند از روزی که آدم را پدید آورد و وقت پروردگار  
لکها در میان این فصل باشد از برای آن بطبع نزدیک باشد اما بطبع این فصل کم  
و نزدیک و درین فصل بیشتر پیدا شود و چون غلبه فوج و جود و اشتداد و چون در  
و در مثل اینها و مردم جوان را بیشتر این مرض پیدا شود و مردم که رنگ ایشان  
سرخ و سپید باشد درین فصل رنگ بسیار فرمایند طبع برای آنکه اخلاط درین  
در بدن گرد آمده باشد پس از آنکه بهار او را گرم کند و بگذارد و بهمه بدن  
فقد باید کرد اول بهار که فایده او بهتر از آخر بهار باشد اما فضل تابستان بطبع  
گرم و خشک باشد و قوت در صفا را باشد و مردم زرد رنگ را بیشتر زشت است  
و درین فصل باد های گرم و صفای بهم رسد چون حمزه و نهله و احران و صدد و جاد و  
و سج اخفا و مانند اینها و درین فصل جاع کمتر باید کرد که معرفت او بسیار باشد  
اما فضل خزان که او را نیز ماه کونیند بطبع گرم و خشک باشد و درین فصل باد های پیا  
شود چون سرطان و سیف و کس و درم صلب و جرب و صک و قوبا و کلف و بهر قوام  
و الکله و بواسیر و مثل اینها باد های سودا و مردم سبز رنگ را بیشتر پیدا شود و مردم  
از که ما پرورن آمده باشند و خشکی درین فصل غالب باشد و غلبه

ناید کرد و در جوی خشک نباید خفتن و نباید نشست و سر را پوشیده و باید داشت  
اما فضل زمستان بطبع سرد و تر باشد و درین فصل بیشتر مرضی یعنی باشد  
چون خنایر و سعال و بنات القبل و ثوب و لیس و باد شام و مثل اینها و درین فصل  
بسیار باید خورد و در بامنت بسیار باید کرد و درین فصل رنگ زردن طبع است  
فرمانید **سوره پنجم** در شش خلق فایده علم تشریح و فضیلت او بدانکه علم تشریح علم  
شرعیست و بسیاری محققان از پی این علم رفته اند از برای آنکه اهل معرفت را  
از شش خست این علم چاره نیست و اینقدر که درین فن بجای آید بگویم بدانکه جراح را  
انچه فن این فردرت تر باشد از برای آنکه هر کس کسری میکند می باید که موصوف  
آن جزا بداند از برای آنکه موضوع علم طب بدن است و بدن است و بدن است  
مرکب از این خفایات و هر جراح که این فن را بداند هرگز خطا نکند و اگر این فن را  
ندانند و جراح باشد که بسیار کس او را معتقد باشند آخر حفظ بسیار کند از برای  
آنکه چون ماده میل عضوی کرد که در آن عضو اثر نماید باشد با بعضی باشد چون  
آن عضو را شش هفته باشد نگاه دارد و پیش از آنکه آن عضو را این مثل آن باشد  
که ششگی بکنی را آب رسد و جانیه پرورن کند و خود را در آب اندازد و شش کند



و آن خود را بر دهن بر دو چند کس دیگر است و هجران باشند از برای آنکه  
 هنر را دانسته باشند فایده آن حاصل شود پس دانستن هر مری از برای فایده باشد  
 و دانستن این علم نیز **نیز** در شش خلق استخوانهای سر بداند که از برای  
 و تقاضای آتی را از هفت پاره استخوان آفرید و پنج در زما استخوان اول است که هر  
**شش** در شش بر دی است و از آن دیگران سخت تر باشد و از غایت سختی آنرا  
 غنطی آن بجز این گویند چهار پاره دیگر هر دو در شش باشند و هر دو در دوزخ  
 و آنک این شش پاره بر دی نهاده است از اجزای قندی گویند و دهلیز گویند و فاعده  
 و غنیز گویند اما در زما در زما اول را **اکلیسی** گویند بر پیش سر باشد آنجا که کن  
 باشد از پیشانی بر روی سر و در زما دیگر از کناره ابرو فاسته و بر پیش گوش افته  
 دال مانده در کتاب یونانی بحرف لام مانده کرده اند و این در زما می گویند برین  
 شکل باشد و یک در زما دیگر را سهمی گویند و این در زما میان در زما  
 اکلیسی بر میان سر و دتا بر اویم و در زما می گویند و این در زما نیز سعودی گویند  
 برین شکل باشد و بعد از این در زما قشری باشد و این در زما در پس  
 هر دو گوش باشد بر مثال همه دایره و قول مکی قدیم است که در زما قشری را

برای گویند که چون استخوان بگوش رسد شک شود و چون پوست پس این در زما  
 در زما قشری کفشد اما قول شیخ ابوعلی است که این در زما استخوان و در زما نیست  
 لیکن بدان ماند که اثر کرده است بر طاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که  
 یاد کرده آمده یکبار که زما دیگر باشد یعنی مرتج از برای این در زما در زما قشری گویند  
 اما فایده این در زما است که بجا از زما از این در زما پروان **نیز** در زما  
 در شش خلق شش استخوان فک بداند فک بالین چارده پاره استخوان باشد و  
 در زما در یکی را وسطی گویند و یکی را طرفی و یکی را پهن الحی داد گویند و فک زیرین  
 دو پاره باشد و وجه دندانهای و ده باشد شش زده نیز بود و شش زده فرد  
 سوی دوزین همه چهار دندان شش است و دوزین دو و دوزینها را تناسلی  
 گویند و از پس این چهار دوزین دو و دوزینها را با عیقات گویند این شش  
 دندان پهن باشد و سرش نیز چون کار و برنده باشد و از پس این شش  
 چهار دندان دیگر است از هر طرف دو یکی نیز و یکی زبر و این دندانها فکهای سخت  
 بشکند و تیزی انبات گویند و بغایری شش دندان گویند و از پس اینها است  
 دندان دیگر است چهار از یک سو و چهار از یک سو و دوزین دو و دوزینها را تناسلی



باشد و تازی آنها را طواصن گویند و افراس نیز گویند و پارس استبدادند آن گویند  
 و از پس این چهار دندان دیگر است از هر طرف دو یکی زبر و یکی زیر و این دندان  
 گویند و این دندان از پس سید کی بر آید و اگر بر نیاید زبان نکند و این دندان را  
 رباعیات گویند یک پنج گویند و دندانهای اسی را پنج باشد و اگر در زیر باشد  
 دوشخ باشد و آخر چهار شخ باشد و باشد که سه شخ باشد و پنج استخوان را  
 حس نبود و چون دندان از برای آنکه سردی و گرمی در یابد و در دندان رود  
 خلاف باشد بعضی گفته اند که دندان عصبانی باشد **در هشتم** و در شش  
 مهرهای پشت بدانکه مهرهای پشت سی باشد و پنج بخش بخش اول مهره  
 کردن باشد و آن مفت مهره باشد دوم مهره پشت است و آن دوازده باشد  
 سه مهره فطن باشد و آن پنج باشد چهارم مهره بجز آنست و بجز آن تازی سری گویند  
 و آن سه باشد چهارم مهره عصبی باشد و آن سه باشد و این مهره از مهره  
 دیگر نرم تر باشد و این مهره را حی بنا که و تقا از برای بسیار منفعت آید  
 و از بطن چهار ظاهر باشد یکی آنکه همه دفع فضا و مانع گردانند که آن یکی باشد  
 دوم آنکه از هر سو بند مهره زنجیری با قودی و با دردی عصبی باشد تا پاس

حس و حرکت باشد سیم آنکه فی بدن باشد و بر استخوان سینه و پستان استخوان پهلوی  
 و یک چهارم آنکه پشت از هر دو حرکت کند چون نشسته باشد یا ایستاده از هر دو تواند  
 حرکت و این خاصیت در مهره کردن پیشتر باشد و یکی بر سر مهره رسته است  
 چون غار از اطیان سانس گویند و بعضی از این مهرهای کور را غشای بعضی غشای  
 و بعضی سطر و بعضی باریک آن عصب که از طبر بر روی فطن و قوت و حرکت درین  
 عصب را پیشتر که ازین نوع مهره بدید آید و هر مهره بر باطنی محکم باشد و منفعت  
 کردن این باشد که باده نفس و طعام که از اقصیه الویه گویند بروی است و بند  
 مهرهای فطن محکم از بند و کش و همه مهرهای باشد و آن فرو بنها و معال که بر استخوان  
 کردن باشد اطباء از اوصاف الزواجد گویند و از جمله دوازده مهره مفت مهره  
 که بر بالای تر است خفاصت و بقوت نزد همین باشد تا حامی دل باشد و این  
 مفت راحه العقب گویند و استخوانها بر این دوازده مهره و کن روی بیه مهره  
 دوازدهم پیوسته است و جود خارج را خنیده باشد مگر فطن و هم که بر خلاف  
 آن دیگر باشد و استخوان زمار مهره فطن بسته است اما استخوانهای پهلویست و چهار  
 باشد هر طرفی دوازده و چهار ده از آن استخوان سینه پیوسته است از هر لوی



هفت پاره دراز تر باشد از دیگر پاره ها و میان این از هر پاره دراز تر باشد و سه دیگر  
 بند یک از همه کوتاه تر باشد و سه دیگر که فرو و نیست همچین و ده پاره دیگر که باقی  
 باشد از هر سوی پنج پاره باشد و اطباء در اصطلاح گفتگو بنده یعنی پاره های  
 و هر یکی از دیگر کوتاه تر باشد هر یک از این پاره های است اما استخوان سیست  
 باشد اما استخوان کردن که از آن فرو گویند دو پاره باشد و این استخوان غنیمت  
 باشد اما **استخوان** **سرد** و **یک** دیگر **یک** پاره که تباری است که گویند و بقا  
 ست گویند و بر سر استخوان پاره است که بروی نشسته است و بنده که در این  
 مهره و این استخوان باشد بر که **دو** استخوان پاره است که از آن مهره ها که  
 و بر دو کنار آن معانی که از مهره باز و بروی نهاده است و در استخوان بر دو  
 که اطباء از آن بنا می کنند و القاب گویند و از این مهره فرونی را باطلی رسته است  
 و بجز کردن پورته است اما استخوان است و است و است باشد و از قول **نیک**  
 و دیگر اصحی **نیک** است که در هر دوی چهار استخوان باشد بدین تفصیل استخوان  
 باز و چهار پاره باشد یکی اصل است و بزرگ و سه دیگر فرو و ترکی که پیوند به هم  
 باشد و در آن گویند و اینها هم است بزرگ را گویند و نیز تر گویند و دیگر که از دیگر

از

است و فرو باشد از آن است که گویند و استخوان خرده است که از آن است که گویند و این  
 است پاره باشد و استخوان است است چهار است و از آن بنا می کنند و بنده که  
 است آنچه با شتره و در هر یک شتره سه پاره باشد و آن را بنا می کنند میان گویند  
 و استخوان پاره یکی باشد و در نو باشد و جمید و باشد و سر با کف پورته و در  
 سی و چهار و دو استخوان در تنی که باشد در هر طرف یکی اما استخوان پاره در تنی  
 سی پاره باشد این جمله و است چهار است باشد **از** **نیک** **نیک** در دین است که  
 عضله است و چند است بدینکه عضوی بود و مرکب از عصب در باطن است و گوشت نیز  
 که که اصل عضله باشد و این سر نوع باشد هر نوعی را نزد اطباء نامی باشد  
 و آنچه از دماغ رسته است و بخنج که ضیق دماغ باشد از آن عصب گویند و آنکه در سر  
 استخوانها رسته باشد از آن باطن گویند و آنچه از پودن عضله رسته باشد از آن تر گویند  
 و حرکت عضله باشد بیک روایت یا لغت و است است باشد و بیک روایت باشد  
 و هر ده اما از این جمله چهل است عضله سر و پانی و در فک و لبها و فک زیرین  
 تفصیل و چهار عضله سر کردن باشد و است تر و عضله حنجره باشد و از آنکه شش عضله  
 حنجره را باز کند و ده عضله حنجره را فرار کند و چهار عضله معلقه باشد از هر سو دو



عضو زبان باشد و دوازده عضو کتف باشد و صد و شش عضو هر دو دست باشد  
 و صد و شش عضو سینه باشد و چهل و هشت عضو پشت باشد و شش عضو شکم  
 باشد و چهار عضو قفس باشد اینست عدد و عضله ها که گفته شد **فصل دوم از اعضا**  
 در شش فتن عصبها که از دماغ رسته است جدا که بهما که از دماغ رسته است هفت  
 جفت است هفت اول از آنجا که پردن آمده است و قوفی باشد که از اطباء  
 طبعی القدی گویند و خمس یونانی از آن باشد از پهلوی هر یکی یک عصب میان  
 تنی بر آمده است و جفت دوم از پس هفت نخستین رسته است و از آن ثقبه  
 که اندر میان سکوره مشتمل پردن آمده است و اندر ریه شش شده است و هر یک  
 بعضی شش پیوست و قوت حس و حرکت بدان عضله ها رساند و جفت سیم از  
 میان کاه دماغ رسته است چنانکه نیمه در پیش اوست و نیمه در پس او و با جفت  
 چهارم آنجه شده و از روی جدا شده و یکجا گشت شده و از قف با ستوان مجری  
 گذر شده بدان راهی که قوفی سبب در آمده است و بگردن فرود آمده است بجا  
 و به قوت که فرود می آید پیوند و شش دوم از ثقبه استخوان صبع پردن آمده  
 و با جفت پنجم پیوسته است و شش سیم از ثقبه دوم پردن آمده است و به شش شده

یک بخش بوی گوشه چشم آمده از طرف گوش بفضله صبع پیوسته است بی  
 و یک بخش و شش دوم چشم که دماغ و بینی آمده است و بخش سیم اندر منفذی  
 که بینی است و ریه است فرود آمده و اینجا بدو بخش شده یکی اندر برین و اندر ثقبه بالا  
 رفته و بخش دوم از پردن بر خار و بر سر بینی پراکنده شده و شش چهارم ثقبه  
 میان این فرود آمده و اندر زبان گسوده شده و حس ذوق را مدد باشد و اثر  
 بر ثقبه را و باقی فرود آمده در گوشت بن دندان برین و اندر لب زیرین پراکنده  
 شده و جفت چهارم از پس جفت سیم آنجه شده و باز از جدا شده و بکام  
 فرود آید و حس ذوق بکام رساند و جفت پنجم و نو بود و گوشتی گفته اند که هر  
 فردی از این جفت دو عصب باشد و گوشتی گفته اند که این جفت دو نو باشد  
 هر دو بدو شش می شود و یک شش اندر شش که اندر پردن گوش پراکنده شده  
 است و خمس ششیدن بدو رساند و شش دوم اندر استخوان مجری اندر ثقبه  
 اعور در آمده است و این ثقبه را نیز اعمی گویند و جفت ششم از پس جفت پنجم  
 رسته است و بدو پیوسته است و از جدا شده و به بخش شده است و نیز که بخش  
 شده که اندر آفرود در زلا نیست پردن آمده است یک بخش بفضله حلق و بن زبان



پوست و یک بخش کشف پوست و یک بخش از آن به نقبه که عرق سپید  
برآمده و در فته با عضله مجمره پیوسته و سینه فرو رفته و شاخ دیگر از او برآمده و بازگشته  
و بعضی از آنها و عضله او پیوسته از آنها آن این عصب را می گویند و باقی از وی بدلی  
و چکرش و باقی از او رفته و با حث پیوسته و پراکنده شده اما جفت هفتم از پی  
و باغ رست آن موضع که میان کتف و دماغ باشد و بیشتر از وی اندر  
عضله زبان کش شده و اندکی از وی بعضی ها که میان عروق و رقی و عظم  
الامی است پیوسته است **نقطه دوم** در کتف خلق عصبها که از مهره کردن  
رست و آن است جفت باشد جفت اول از نقبه مهره کشیده پرون  
آمده است و در عضله پراکنده شده است و این عصب با یک ثبوت و جفت  
دوم از میان مهره کشیده و در میان پرون آمده است بویست آمده سوی قفا  
و در پس برکش شده و جفت سیم از میان مهره دوم و سیم برآمده و هر فردی  
بدون کش شده یکی بعضی ها که حرکت کرده و در کش شده است و بجای  
که بر مهره کردن پیوسته شده و بوی کوش رفته و کش دوم بوی رفا  
اندر آمده و بعضی ها که عروق صاع پراکنده شده اما جفت چهارم از میان

مهره سیم و چهارم پرون آمده است و هر فردی بدون کش شده بزرگتر بوی قفا آمده  
بجای کردن پیوسته و باقی از او آمده و بعضی ها که حرکت است بعد پیوسته  
و کش دوم که که یک زبانه سوی پیش آمده و با جفت پنجم آنجکه جفت پنجم  
از میان مهره پنجم و چهارم پرون آمده است و بدون کش شده یکی بزرگتر و دیگر  
کوچکتر و کشف آمده و عضله کشف پراکنده شده و کش دوم بدون کش شده  
یک بخش بعضی ها که بر رفا است پیوسته است و شاخ دیگر حث جفت ششم  
و هفتم که خود در و نده و بعضی ها که بر رفا و عضله که بر و کردن فرد سوی پیش پیوسته  
اندر کش دوم بزرگتر کش شده یک بخش است خدای ششم و هفتم پیوسته و یکی کوش  
قفا آمده و اندر عضله کرده و پراکنده شده و جفت ششم و هفتم پیوسته است  
بزرگتر و با هم آنجکه اند پس فرد از و اند و از هر فردی شفی بر و کردن  
و جاب آمده است و اندر عضله پراکنده شده است مگر از جفت ششم که بدین  
ش خدای پیوسته است و یک شاخ از جفت هفتم کشف آمده است و در پیست  
پیوسته است **نقطه دوم** اندر کتف خلق عصبها که از مهره پست رست است  
و آن دو از زده جفت باشد جفت اول از نقبه که میان مهره کشیده



از مهره پشت پروان آمده است و هر فردی بدو شاف شده یک شاف بزرگتر و یک شاف  
کوچکتر آن شاف که بزرگتر است بعضیها که در میان پهلوی و سینه در آمده است  
و یک شاف بزرگتر اند و بعضیهای پشت پراکنده شده و بخشی دیگر بر باله بر آمده  
و بر جفت هفتم که از مهره کردن پیوسته و با ساعد دست رفته چنانکه یاد کرده شد  
و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است پروان آمده است و جفت  
از میان ثقبه که میان ششم و هفتم است پروان آمده و جفت هفتم از ثقبه که میان  
هفتم و هشتم است پروان آمده است و جفت هشتم از ثقبه که میان مهره هشتم و نهم  
است پروان آمده و جفت نهم از ثقبه که میان مهره نهم و دهم است پروان آمده  
و جفت دهم که میان مهره دهم و یازدهم است پروان آمده است و جفت یازدهم  
از ثقبه که میان مهره یازدهم و دوازدهم است پروان آمده است و جفت دوازدهم  
که یاد کردیم **نوع دوم از شاف** در شاف فتن عصبها که مهره فتن پروان آمده است  
و آن پنج جفت باشد و این عصبها که پروان آمده است شترکی باشد یک شاف و شاف  
پیش آمده اند و بعضیهای شکم پراکنده شده و یکی سوی قفا رفته و بعضیها  
پشت پیوسته و سه جفت از این عصب بعضیها باغ پیوسته است و دو جفت

بشتهای بزرگ پیوسته است باقی باز رفته و در قدم پراکنده شده است  
**نوع چهارم از شاف** در شاف فتن عصبهای که از مهره عصب پروان آمده است آن  
شش جفت باشد و یک فرد سه جفت از مهره های غجه پروان آمده است و  
اول بعضیهای ساق و زود آمده است و باقی بقعد و قصب پیوسته است  
**نوع پنجم از شاف** در شاف فتن آورده و این آورده رکها باشد که از جگر است  
و دورک از مقعد جگر است و این را باب گویند و یکی از مجذب رسته است  
و او را اجوف گویند اما باب در جگر پنج شاف شده و هر شافی پنج جفت شده  
و اندر جانب مقعد پراکنده شده است و آنجا که سر از جگر پروان آورده است  
و شش جفت شده و از این شش جفت دورک کوچکتر است یکی بروده آشنا  
عشر پیوسته است تا او را غذا دهد و دهم اندر مقعد پراکنده شده است از روی  
است و در یک دیگر کایب پسر زرا کرده است تا او را غذا دهد و در یک شاف از روی  
برخاسته و بر جانب چپ معده پراکنده شده است و آنکه در سر زرا کرده بود بدو  
جفت شده یک جفت سوی بالا رفته و یک جفت سوی زیر آمده و آنکه سوی  
بالا بر آمده بدو جفت شده یک در نیمه بالایی پسر زراکنده شده و شاف دیگر



بجانب بزرگ برآمده و دوش خ شده یکش خ بظاهر بزرگ برآمده شده است  
 از روی چپ یکش خ بغم معد و رفته و ثنوت طعام از این رک باشد و یکش  
 دیگر که زیر فرد آمده هم بدوش خ شده یکش خ در زیر پسر زراکنده و دوش خ دیگر  
 نزدیک تر با آمده و اندر روی پراکنده شده در یکدیگر بزرگ مستقیم درآمده و رک  
 چهارم شش هزار زده و در ظاهر معد پراکنده شده و رک پنجم که در دوده و در دانه  
 و رک ششم شش و بسیار زده و رک در دانه و درآمده و پنجمی این رک در یکش  
 با هم آغشته شده و این اوج آنجا که از یکدیگر پودن آمده است بدو بخش شده است یکش  
 بجانب بالا رفته است و یکش بر زیر رفته است **رک ششم از دانه** در شش ضیق  
 بخش دوم از اوج که بجانب زیر فرد آمده است پیش از این گفتیم که اوج بخش  
 است یکش بر زیر میل سوبی پشت دارد و پنجمی این چوبسته و دوش خ بزرگ  
 بسیار کرده و چوبی موی پودن آمده و بغلاف کرده است آمده و اندر روی بزرگ  
 وی پراکنده شده اما دوش خ دیگر پس از وی بزرگست بر جسته و از این دو  
 شش خ رابطی کونید و از این دورک غذا کرده و حواله حاصل شود و آب روی  
 مانند روان سازد و از این دورک یکی بر کرده است چوبسته و دیگر کرده چوبسته

دوش خ بر جسته است مره از اندک و مضیه چپ آمده و زنا ز ابرجم و او و عینی و پاش  
 بهر دشت سر هر دشت خ از نو بر جسته و دوش خ دیگر بهی گاه بخش شده و بعضی  
 شکم بخش شده چون با فرقه رسیده بدو بخش شده یکی سوی رست آمده و یکی  
 سوی چپ آمده بر آن دانه و آمده پیش از آنکه بران خود و آید از هر یک شش خ  
 بر جسته است یکش خ بعضی که بر حواله است چوبسته شش خ دوم چون مو اندر  
 از منفاق پراکنده شده و دوش خ سیم اندر عضله که بر استخوان برین نهاده است  
 پراکنده شده و دوش خ چهارم اندر ظهیر برین و مقعر پراکنده شده است و دوش خ  
 پنجم زنا ز اندک کردن رحم پراکنده شده و مردار از اندر قصبه مانند پراکنده  
 شده و این رک مردار از بقوت زنا ز این رک از رحم باز کرده و  
 با پستانها پیوند و شرکت رحم با پستان بدین رکها باشد و دوش خ ششم  
 اندر عضله که بر استخوان زنا ز است پراکنده شده و آخر این رک بزرگهای که از  
 خود آمده و بر گوشت شکم پراکنده شده چوبسته و از جوامع جالیوس می آید که شش  
 رحم با پستان بدین شش خ هفتم است و این رکها را زبان یونانی مقبیا  
 گویند و تفسیر رو ذات از پس کونید یعنی بدو سر و دوش شش خ هشتم اندر دانه



و زمان بفرج آمده است و اندر وی پراکنده شده و شخ نیم اندر عضله اندر  
 ران پراکنده شده و شخ و نیم اندر ران اندر ران و اندر ران و اندر ران  
 گاه آمده با فو رکهای که از وی پستان آمده و پیوسته است و بعضی از این رکها اندر  
 عضله قصبه پراکنده شده و ایچ بدان اندر آمده یک رک از وی بر نهسته و اندر  
 عضله سربین پراکنده شده و پس از آن اندر عضله آن شخ رفته است  
 یک شخ اندر عضله که در پیش ران نهاده است و شخ و یک اندر عضله زیرین  
 آمده بسوی اندرون و اندر باطن پراکنده شده و باقی چون بندگاه را نوریده  
 به بخش شده و بخش بروی بعضی که یک ساق و دو آمده از دست خرم اندر  
 عضله شکم پراکنده شده و باقی بدو بخش شده یکی اندرون ساق نهان  
 شده دوم در میان هر دو قصبه و دو آمده تا نزدیک قدم رسیده و بخش سیم  
 در اندرون ساق و دو آمده تا آنجا که از گوشت بر نهسته و میل بسوی کبی  
 دارد و این رک را صاف کو بند و از این سه رک یکی گشته است و با بقی  
 بخش شده است و شخ از وی به پرون بقدم آمده است و دو از وی اندر  
 و اندر قدم پراکنده شده است و آن دو شخ بروی یکی اندر و آن شخ

پراکنده شده و دو شخ بروی از بخش اندر و که با کرده آمده است و نیم  
 شده است و دو قدم پراکنده شده **و الا** و در شخ خلق رکهای است  
 بدانکه در دست دور کن باشد یکی گشتی است و دیگر رک باطنی اما رک گشتی قبضال  
 از او باشد اما قبضال بیاز و در آمده است و از دست خرم است و اندر عضله  
 و پوست باز و پراکنده شده چون به بندگاه ساعد رسیده به بخش شده است  
 یک جمل از ران کو بند و در هر ران الا سینه است پس بسوی پرون میل کرده  
 تا نزدیک ران سفلی و اندر خط هر خرمه که پراکنده شده است و بخش دوم بیانه  
 فرد آمده است و یک شخ از او باطنی اندر باز و و طغی شخ از دست و بعضی اندر عضله  
 باز و پراکنده شده و بعضی ساعد رسیده و میل باطنی چون نزدیک بندگاه ساعد  
 رسیده بدو بخش شده یکی بخش در فرد و شخ قبضال فرد و نیم رسیده  
 شده و اندکی بسوی رفته پس از هم جدا شده یکی بسوی اندرون میل کرده و رفته  
 تا آنکه خرمه و یک غده بخش و طغی رسیده و طغی از وی هم اندر و طغی  
 پراکنده شده و بخش دوم نزدیک ساعد یک بخش نیز رسیده و شخ دوم هم در ساعد  
 به بر این شخ گشتی پراکنده شده و شخ نیم اندر میان ساعد پراکنده شده



و شام چهارم بزرگ باشد لفظ هر برآنده با یک شام فقیال پیوسته در کمال این باشد  
 و باقی باقی باشد اما اکل از میان کاه و سر ساعد اعانه کرده است و سر او میل  
 بسوی اندرون دارد و بر پسر برآنده و بسوی زبانه لای میل کرده و همچنان پوره  
 بسوی پرده رفت و بدو شام شده است و در صورت حرف لام و نون شام  
 به این کباب به زبانه لای آمده است و بر سر اندر آمده است و اندر مغاک نکشت  
 ابهام و اندر میان ابهام و سجه برآنده شده و شام نوزین آمده است و باقی شام  
 که سر زبانه لای سجه آمده است پیچیده شده و یک رنگ گشته و شام به هم نزدیک  
 و خفرا شده است و از فرین رگها اندر انگشتان برآنده شده **و شام از مغاک**  
 و در شام خلق نریمان بدانکه اندر دل و دو بوی حب و درک بر فرود یکی بر کوزه  
 و یکی خود نریمان این باشد و نریمان خاصه است که آن دو طبعه در میان  
 رگ کوچک و کبلی نیست و بدین باب او را نریمان و بریدی گویند و طبعه  
 اندر و نریمان تحت زخم باشد از برای آنکه حار است غریزی و روح از نریمان  
 بدن بخش میشود و این کار کردن نگاه در شام این نریمان واجب باشد و از  
 نریمان نریمان را بر طرف چپ آویزاند از چپ و برآید از برای دو یکی آنکه از طبعه

است بودی بیکر نزدیک بودی و بنفذا گشتن مشغول شدی و محافظت  
 روح شومنی کرد و دیگر آنکه از نریمان شامی شدی و روح را غلبه ساختی حکمت  
 این بوده **و شام از نریمان** در شام خلق نریمان و بریدی بدانکه این نریمان و  
 از دل بسوی شام آمده است و اندر روی برآنده شده است از برای دو کار یکی  
 آنکه نریمان که غذای لطیف باشد و شام باشد بدو رسد و دوم آنکه شام  
 تازه از شام بدل رسد و این نریمان یک طبعه دارد و از برای آنکه پیوست  
 که او در نریمان تر باشد و خون از وی میزاید و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر  
 باشد و بکارش دل عامر نباشد برساند از برای آنکه شام عضو است که او را  
 سکون غیبت و پیوسته در حرکت باشد و حرکت او از برای دو کار است که این  
 هر دو که در میان آن و جو از نریمان باشد و پیوسته از نریمان است که آنکه حرکت نریمان  
 نسیم هوا بکوه میکشد و معتدل کند و بدل رسد و دل از آن رحمت یابد و مرا  
 عزیزی برافزود و همچنانکه کسی بدو پیوسته شام برافزود و دوم آنکه حرکت نریمان  
 نسیمی که بدل رسیده باشد و بکارش دل سوخته باشد و درونک رسد  
 باشد از دل بدر کند پس عضوی که چنین باشد او را دو کار احتیاجی مهم باشد



او را غذای خونی باید که رنگ پخته باشد و تمامی چکی رسیده باشد تا او را دیگران  
خون نباید بچسبند و او را از این دو کار باز نباید ماند و نیز غضوی که خیلی منگ  
باشد چون دوی که نشود و همچنین که او را این دو خدمت نیست میکند و این  
و مکافات نیک میکند یکی آنکه غذای پخته در دوی برساند و دیگر آنکه فوریت  
بد و برساند تا تمام غذا او میشود و در و پس معالمتش و دل چنین باشد  
و شریان و ریدی میانی این باشد و منیقت این شریان آن باشد که یاد  
کردم **نوشته است** شریان و ریدی بد آنکه این نام از رطایب طبعی کرده  
و این شریان بزرگ باشد و چون از دل بیرون آمده است بد و بخش شده است  
یک شخ که بزرگ است که در اول در آمده است و اندر روی پراکنده شده و شخ  
دیگر بسوی کتوف ریهت دل در آمده است و اندر روی پراکنده شده است و  
بد و بخش شده است یکی بزرگ بسوی فرو بسوی ریهت و آن دیگر بسوی  
که بالا بر آمده و بد و بخش شده یکی بزرگ و یکی خود ترا آنکه بزرگ است بسوی سینه  
آمده است و بوی ریهت ریهت آمده و به شخ شده و شخ در شریان بیا  
کویند یکی بسوی ریهت آمده و دیگر بسوی چپ نزدیک و دایره اندر دوی برسد

که اندر باب تسخیر آورده باشد که آمده است و همچنانکه و او را پراکنده شده است  
سینهها نیز پراکنده شده است و شخ سیم بسوی چپ اندر شریان اینها سینه  
و پهلو سینه پراکنده شده و اندر جوانی فیر کردن و اندر مهره سر بالا بدن از مهره  
کردن پراکنده شده و از ریه بسوی کتف آمده و بندها ریهت آمده و بخش دوم  
بسوی کتف ریهت آمده و همچنانکه شخ سیم از ریهت پراکنده شده و اینجا نیز از ریه  
چپ پراکنده شده است **نوشته است** شریان و ریدی بد آنکه این نام از رطایب طبعی کرده  
و این شریان بزرگ باشد و چون از دل بیرون آمده است بد و بخش شده است  
یک شخ که بزرگ است که در اول در آمده است و اندر روی پراکنده شده و شخ  
دیگر بسوی کتوف ریهت دل در آمده است و اندر روی پراکنده شده است و  
بد و بخش شده است یکی بزرگ بسوی فرو بسوی ریهت و آن دیگر بسوی  
که بالا بر آمده و بد و بخش شده یکی بزرگ و یکی خود ترا آنکه بزرگ است بسوی سینه  
آمده است و بوی ریهت ریهت آمده و به شخ شده و شخ در شریان بیا  
کویند یکی بسوی ریهت آمده و دیگر بسوی چپ نزدیک و دایره اندر دوی برسد



نزدیک در زلای است پراکنده شده است و شمع دوم که بزرگ است اندر فیه که اندر  
 استخوان حوی است اندر آمده و شمع بسیار رفته و بشک اندر آمده چنانکه شک  
 از شمعهای او تمام شده و آفتاب خدای او با فوٹ خدای و بریدگی بدیع فوٹ  
 است پیوسته شده و دستها هر دو اندر یکدیگر کشیده شده تا قوت روح و جوار  
 غریزی از شمعهای نرینان بش خدای و رسیدی بر توانسته شد و شمعهای و به  
 غذای خدای نرینان فوٹ پیوسته برین سبب نهادن نرینان بر شونده است که قوت  
 روح و قوت حرارت غریزی بر شونده است و هر دو بقوت خویش بش خدای  
 و رسیدی بر توانسته شد و نهادن شمعهای و بر فوٹ آمده است تا غذا از وی بدین  
 نرینانها فوٹ و آید موافق ترین نهادنی اینست از برای اینکه اگر شمعهای نرینان  
 از او با رمی آید غذا را با نرینانها و نرینانها و نرینانها و نرینانها و نرینانها  
 مانند و خشک شدی و مغز است که بجای بر رسیدی و شک اندر نرینانها و نرینانها  
 میان استخوان و میان عشی صلب غفون نرینان طغی از وی بگردد و  
 و نرینانها و نرینانها و نرینانها و نرینانها و نرینانها و نرینانها و نرینانها  
 اولت یکبار پخته شد **بست دوم از فیه** در شمع نرینان بزرگ که بر فوٹ

آمده است کثرت است بیامده تا نزدیک مهر و حجم از مهرهای پشت و این مهر  
 برابر اول باشد و موضع شمش از بجای باشد و جابل میان نرینان و میان استخوان  
 پشت شمش باشد و چون بدینجا رسیده است که مهر است است فوٹ آمده  
 تا نزدیک استخوان سرین دلی و در راه هنوز رسیده بشمع فوٹ که از بر خاست  
 و اندر رسیده پراکنده شده و افرا و اندر فیه پراکنده شده و همچنان برابر مهر و اندر  
 پشت شمع فوٹ از بر خاست و بدینجاست شده یک شمش سوی است آمده و دیگر  
 شمش سوی چپ و اندر میان پهلوی و اندر بجای اندر به فیه پراکنده شده و چون  
 اندر بر رسیده اندر گوشت و نرینان دیگر از بر خاست و او نیز بجای پراکنده اندر  
 است و از چپ پراکنده شده و از پس او نرینان دیگر از بر خاست و شمع بسیار  
 زده و اندر رسیده بگرد پراکنده شده و بشمع فوٹ از مرکز باز برودن آمده و بشمع  
 و اندر وی پراکنده شده و نرینان دیگر از بر خاست یک کوبک بگردد چپ آمده و اندر  
 وی و جابل او پراکنده شده و آن دو دیگر هم بگردد آمده و مرآب که در یک باشد از فیه  
 نفقه این نرینان باشد که کرده بگردد شده و نرینان دیگر آمده یک در فیه است  
 آمده و یکی بگردد چپ و باشد که نرینان کرده پیوسته باشد و باشد که نرینان باشد







واند بعضی مردمان بدو جای پیدا شود و بعضی بسته می باشد و نیز گویند که شقی  
 از پستی باشد و اگر دن این رک در رکعت و در صوم و اگرانی از راه دارد  
 و یکی دیگر وقت بیخ باشد که در میان هر یک و این رک شقی از قبضال باشد  
 و منفعت کت دن این رک از برای ریش برود و رکعت و در شقی و در کت  
 و پس بر باشد ایجا که متکا باشد که نفع گویند و منفعت این رک از برای علت  
 صداع گفته و سه رک و اگر کت بند و در یک و یک و پس گوئی باشد و آن باشد که بند  
 یعنی که در از برای گفته درین دور که پیدا باشد و این در مردم بزرگان  
 یافت و قصد این رک ایجا باشد که اگر گوئی بر پوسه باشد و در بعضی مردمان  
 یک است بالاتر باشد و منفعت این رک از برای آب خورده و آن که پیش و  
 و شقی که بر باشد و در یک و یک و رکعتی صداع باشد و این رکعا از شقی قبضال  
 باشد و اندر پس بر زبان صداع و پیش کت شقی پیدا شود و از آنکه یکم و قود لک  
 و قصد این از برای صداع باشد و منفعت این از برای باز در شقی به دمای صم  
 باشد و یک رک آن را چنی باشد و این بزرگش خای قبضال باشد و موضع  
 قصد در چنی باشد و منفعت او از برای فاش چنی و کت و چنی رک

دردی و او بر چنی و بنور چنی و لکن کت که در چنی بزرگ باشد و صم و کت بسیار  
 باشد که این قصد است از زبان دارد که چون بدانی بیل کند معرفت او پس  
 از منفعت باشد و در یک یک در اندرون چنی باشد یکی در چنی است و یکی در چنی  
 چپ و این بزرگش خای قبضال باشد و منفعت او از برای در چشم گفته و در  
 سر گفته باشد و در یک و یک در زبان باشد و هر دو خط هر بود و منفعت  
 این دور کت است که از برای کتانی زبان و ریش مان و در دو کت و در خای  
 و عرب که در گوش چشم باشد و یک رک و یک در زیر عنب باشد و موضع که از  
 لب متکا که اندک موی بر ایجا روید و منفعت این رک کت که خج و انداز شود  
 دارد و سنی کت شقی دندان و بوی نانوئش که در دندان باشد برده و در  
 که او را او داج گویند نزد یک صم باشد اندر پس بر زبان یکی از بوی است و یک  
 از بوی چپ و این بزرگش خای پستی باشد که بر بر برد و منفعت این  
 آن باشد که سو دارد و کتانی او از او صم نفس و خاق علت ذات الزهرا  
 و علت پسر و اول علت جذام را و او بحسن گوید که من در کت که کت شقی را  
 و بدم که جذام داشته این رک را کت دندان و دوسم علت غشی که در چنی



با خود آید از پیش زرد آب کشیده آید و چند روز بر آن یک شند و دور که یک روز  
 دوام باشد یکی از کوی است یکی از کوی چپ و از آن طایف کوبند و یکی دوام  
 سطر باشد و دور و از آن یک روز و از آن یک روز و از آن یک روز و از آن یک روز  
 بر دو میان آنکه دور که باز شد و دور که یک روز که چشم باشد پیش می  
 طیفی یکی و منفعت مضایق دور که آن باشد که نکند از آن که خنده موی زین  
 پیدا شود و ماده نادر که در کوه چشم باشد و در یک چشم و شکوری و دور  
 سر که نه را لود دارد و دور که در کوه است در هر دو پهلوی شکلی بر بالای یک  
 و یکی بر بالای پیر از آنکه بر بالای یک باشد از برای علت استغنا بر نند و آنکه  
 بر بالای پیر باشد از برای علت پیر بر نند و بر بعضی از این رها باشد که از  
 عضو باشد چون آن فصد کند در حال محبت پیدا شود و نیز اگر دور باشد  
 چنان زود آن توقع نباید و است **نزد دوم** در شک خنک آنکه در هر دینی  
 چند رک باشد و بدو بداند که در هر دینی شکلی یک باشد و اصل این **نزد**  
 رک باشد یکی با سینه یکی قیفال و دور که دیگر که یک از این دو اصل باشد  
 لیکن قیفال بر از آن باشد و از آن دور تر باشد و با سینه بدل زود یک

باشد و از یک را چرخ کردن آید و یکجا بدوش شده یکی بدست است آید و یکی بدست  
 چپ پیش از آنکه بدست رسد یکی بدوش نشوند یکی بر زرد یکی خود و کشن کو یک  
 آید و بدماغ اندر زرد نشود چون خوشی را باز جمعه و از زرد و از آید و در کف و سینه  
 پراکنده شده و کشن بزرگ که بدست آید چون بیفتل رسیده بدوش شده یکی  
 با سینه بدست یکی با سینه الطی و از آن یک شکلی با سینه و کشن و دل و دو  
 آن اندر آید و در غم معده و زرد و چاب اندر آید و از آن یک شکلی و ساق و قدم زود  
 آید و با سینه از برای آن که بند که زبان یومانی ملک بزرگ را با سینه کوبند  
 از برای آنکه این دور که از برای علت های یک روز و پیر زودش و حجاب و ذات کعب  
 و منصفه و علت های سرین و ساق و قدم و پیر و لود و از دو ابطی از برای آن که کوبند  
 که در بعضی پیدا باشد اما قیفال اندر هر دینی یک رک باشد و این قیفال **نزد**  
 باشد که از یک را آید است بسوی بالا یکجا بدوش شده یکی کو یک و دیگر بزرگ  
 هر یکی بدون در آید و بهر اندر آید و چون در شکلی سوزد چنانکه پیش از این با در آید  
 و از آنجا های و غم پراکنده شده و غم بدو برساند و غم خدمت تمام یکند  
 و باز جمع شود و همچنانکه با سینه زود آید و از آن بعضی مریدان و زود آید و از







باشد و بشوید و از قضا این رک شود و در دو رکعت خ از بعضی در پس است پای پیدا  
 شود و کردی از رکعت بند و منفعت باشد و جود رکعتی پای از برای کشیدن و در هر  
 یک باشد ولی منفعت این رکعت بیشتر باشد از رکعتی است اما رکعتی دیگر که در  
 باشد در هر پای و موضع او نزدیک است آنک باشد از نوبی اندرون و نیز منی هاف  
 یعنی سلام باشد از قضا و ج الم باشد و این چون نمیدان باشد بر یک باشد  
 و چون در ضم آید بطول شود و منفعت قضا این رک آن باشد که از برای کن دن  
 حیض و از برای ریش ذکر و قضا و یا که کسی معتقد و خوبا کتب خضه و ریش را بود  
 دارد و اعرق الت در هر پای یک رک باشد و رکی باشد همچون رسته کشیده کردی  
 نالی باشد و او شقی از با سبق باشد و از برای درون یک باشد و آن دور  
 که بر شکم باشد هر طریقی آنکه بر جگر باشد از برای مرفی جگر کشیده و اگر طاف بر  
 باشد از برای مرفی بر سر **نظر چهارم** در شقی شریکها که یک بند و سبب کشیدن  
 و از زده باشد اول و در شریان صبح باشد یکی سوی رت و یکی سوی چپ منفعت  
 او از برای باز کردن ناله گرم از چشم و فرو اندن آب چشم و علت است از برای  
 دوار و در زیر زبان هر دست ناله و در شریان دیگر باشد و موضع او سر کوشی باشد که

که خط ریش که از نده این شریکها چون بر نده و ان باید کرد که از خط کشا باشد و جود است او  
 در رسته که از نده و حکیم گوید که این شریکها و عینه منی از گشت و عادت روح بدو رسته  
 و هرگاه که این شریان بر جود شود و در هر دو منفعت بدو آید و نیز حکایت میکند که در دم  
 سفتاب چون بکشد باز کند و فرزند یکی عبادت و قضا کشیدن شریکها بر نده شریکها  
 جمع این است که گوید و گویند شریکها عینه منی باشد و جالبی منی این معنی را منکر است اما شریکها  
 دیگر است در میان سر که او از شریان با فوج میگویند و منفعت بریدن و دوا کردن او  
 باشد که بر یک سبیل که در چشم باشد خوب باشد و گوید و در هر دو سر که کشیده و در  
 کشیده را می کشند و آب سبب را از سبیل کشند و کار در دوز چشم را می کشند و حفظ  
 زیادت کشند و سه عصب نور از پا کشند و نیز خنجر را سود دارد و من  
 و بیم که سبب رگس از خنجر خنجر می کشند که این شریکها بر نده و دوا کردن شریکها  
 و در شریان دیگر است اندر شریان در پهلوی دور که در زیر زبان باشد از برای  
 در دوا کردن و پنج دندان و صفی و این جمله را سود بر نده و ان کشنده و در دست چهار  
 شریان باشد و در دست راست و در دست چپ یکی در کف دست و یکی  
 در پشت دست و آنچه در کف دست باشد موضع او میان انگشت سیم و انگشت چهارم باشد



از بدن او در دمای جگر که زاسود دارد و حکایت کنند که جالبیوس را دور و جگر بود  
حق و علاج نمیشد بکشت در خواب و بد که خون و اند که این رک را بکشت چند روز  
و دیگر خون و دمای این شریان را بریدند و داغ کردند شفا یافت و این کس زنجی را بکشت  
در باب فصد است در اینجا این معنی را باید کرده و یک شریان دیگر در کف پست در  
تراودا موضع را الله الکف گویند و منفعت این فصد از برای در دسریک پست  
و علت دما را جز نود دارد و **در مقام پنجم** در شت خلق آنکه هر یکی را چگونه باشد  
زود و هر شریان را چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد و اما بد آنکه این رکها را که باید  
کردیم هر یک را طریق کث و فی پست که آنرا باید و این شریانها که در کف و در  
چنان باید که اول و سمه باید نه بار یک و نه سطر نرم از اینجا که فوای زد چهار شست  
بالا ترا زود و خون و شست خود را یک دست بزرگ بجائی نازک پس از آن  
شود پس موضع درست کرد و درین گرفتاری بعضی چنان کردند که سبب غم را کرد  
و بعضی بکشت میان دانت لبهام و بعضی شریانها را که فرو خوانند بر دانت  
یکند و این گرفتاری نیک باشد و طایفه مردم با پس باشد و این دقت باشد  
و دیگر نام پیش نهاد و این طایفه مردم نیز باشد و درین خطر بسیار واقع شود

و این رک ققیال بر پهلوی رک بجز زود و بوده باید زود از برای و کار یکی از برای  
این رک را یک فی پست و یکی از برای آنکه بقصد نزدیک هر یک از خط واقع شود  
که از او فوای شود و آنگاه میان آن دو عضو از پهنای باید شکافت تا شش خدای پدید  
حرکت نماید اما کث و در رک الکلی بدانکه این رک را بوده باید زود از برای آنکه در  
رک عصبی باشد که چون شش بدان عصب رسد دست را حذر واقع شود و در  
شست شریانها دوسم در هر دو شش را دیدیم که این رک شش که شود و را بدست نرسد  
بودند و اما پس زباده شده بود و روزی دیگر ششها را شکافتند اما کث و در سابق  
چنان باید که اول آن موضع را باید باید و آب کم را بد آنجا باید بکشت و آنجا  
باید بستی و دست را درست باید داشت چنانکه زود به غل غایم باشد و چون پدید  
جراح باید که بکشت لبهام فرو کرد و منطبق از باه خود بر دانت کث بر آید تا  
کث و در سابق باید که بدان که آنجا که موضع فرو خواهد بود یکی را کث و در سابق  
بست در زیر این رک شریان است و در از موضع فوای یکبار باید کرد و این رک را  
بویب باید زود و با از پهنای جود باید کرد که با از آن نشد که دیگر دوا در بعضی  
مردمان از زود و سوزی با سابق شریان باشد و هرگاه در دانت سدا در خط این



باشد و بود که منصف هر یک از این رسد بدین سبب واجب بود که از هر طرف  
 شریان بگوید هر شریان باید در روز او فاد باشد و دست این رک زدن  
 بدو در رک دیگر طلب کنند تا حفظ واقع شود و در بیشتر اوقات در کشدن این  
 رک با دیگر دو باشد که این با و از پسین باشد باشد که در شریان باشد  
 پس آن با و را با سکنی پروان باید زد و در رک دیگر باید زد و هر رک که بند و  
 مثل خود و عدس در پدید آید آن رک را باید کشد و در نزدین قصد کردن  
 جز این خطای دیگر است بسبب عصب و عت و عضله که در زیر او باشد و در  
 پسین بر پشت نخش باید زد و در صحرای با و باید زد و در برین نخش جهان  
 که می است کنند تا بعد است باشد اما قصد هیچ چنان باید که ساعد دست را باید  
 بست و او را بویب باید کشد و یا از درازنا باید زد و پس است را و آب  
 گرم باید نهاد تا چند آنکه حاجت باشد خون پروان و در پس است از آب  
 پروان آوردن و پسین آنکه در رک جبهه که از آنکه پشت کشد که چنان  
 باید که در او پشت بر سر و فوط کردن کنی و تاب می چنان که این رک خطا  
 شود و آنکه بویب این رک را باید کشد و نیز در پشت پاکی این رک را بر سر

لایه

کشند و بسیار خوب می آید و بی الم ولی در برین رک نیز احتیاط باید کرد که در  
 عتای و عضله زد یک باشد که در درازمانی که بر سر باشند و فوط و کردن کنند  
 و در نشستن اعتنا بر پسینه باید کرد و فوط را عتاد و از هر طرف کردن و در  
 باید آید یکی با یک یکی بطرآن کبر و اوج باشد از آن باید زد و اگر وقت نباشد و  
 نباید کرد و دیگر را باید کشد تا به قصد دیگر اگر فشتی کند بویهای خوشن باید بویب  
 فصد بصدل و کباب باید کرد و بویهای چهار را باید بستن اما قصد رک نکند و در  
 چشم باشد و نیز این رک را رک گذاره که نیند اول انشخص را بر سر باید کشد و فوط  
 در کردن باید کرد و فوط و در رک از هر طرف که زد یک چشم باشد پیدا شود و در زیر  
 میان هر دو برادران پاره کوشت باشد بدست بگیرد و پیش خود کشد و در سر  
 از عضله که در کوشت مشتم است نگاه باید داشت و چون نخش زد و هر طرف فوط  
 بیکای کشند و بعضی بدو بار و ازین رک خون بسیار رود و چون فوط از کردن باز  
 کشد خون باز آید و اگر هنوز خون برود آنکه نکند بویب چنانکه آنکه در  
 رک بر چینی چنان باید که فوط در کردن کند و تاب بدو در چینی و فوط و  
 و نخش در آن میان او فوط باید زد و آنکه در آن رک نورانی چینی تر



مخلوق فطر را در کردن کند و بفت ر دو باید که روی چهار سوی آفتاب باشد  
نکته کن در انظار که گوشت باشد از طرفی درک پیدا شود و این را نازک باید کرد  
چنانکه می میست می کنند و آفتاد که باید خون برود پس فطر باز کند تا خون باشد  
اگر که در رک پس گوشت و آن سر زبان باشد که موضع معده خود را بگذرد  
انچه که باید که زبان را میبرد فضا و آنرا از پنهان برود و این سر زبان باید یک باشد  
و از فضا و هیچ زبان نباشد اگر که ای صناع را چنان باید که در کفر باید بگوید  
بفت ر دو چون رک بریزد فضا آن رک بزند چنانکه خواهد اگر خون باز نماند  
انموضع را داغ باید کرد اما در میان سر چنان باید که آب گرم بسیار بر سر بگذرد  
و او را بر سر باید نشاند و فطر در کردن باید که در سر را یک باید نماید و در  
باید فطر نازک پیدا شود و در پهلوی وی دو زبان باشد آن دو زبان را فطر باید  
بود و این رک را چنانچه خنثی باید زدن پنهان اگر که بر زبان چنان باید که  
انکس را بر سر پاشند و فطر در کردن کند و بفت ر دو فطر در زبان یکدیگر بگذرد  
درشت درک را بر زبان بزند و چون کور را یک بد خون باز آید و اگر باز نماند  
آب که در پوست اندازد و مازد مضغه کند و بچ در دمان بگذرد و فطر را بزند و

**درشت** درشت فطن الحاکم که زدن را چگونه نفیک باید گرفت رک زدن را  
برک انب باید آموختن و چنان باید که برک را یکب باید نهاد و نازک شود و در  
روز انکس که خواهد که بخت بر دارد و پیش بر آن رکهای که نب بزند چنانکه از  
فضا و دیده باشد و چون فضا بکند دست را است کند پس دست بر زیر بال  
کند که رکهای با یک باشد و باز دست بر آنها در زیر زدن پس رک بزند و  
پس برک کل نازک پیش خود پیر زدن فضا بر دارد و دو یا سه چنانکه سرش  
بر آن رکها که بر سر نماند چنانکه از فضا و دیده باشد تا بر پند که است و بگوید  
می بندد و دست را چگونه برک می بندد و چنانکه است و دست او را بگوید و  
نهند و بگوید که این را چنان باید زد و در رک زدن این را بسیار باید کرد و فطر  
بسیار باشد و چنانکه در شش را پیشتر گفته شد و درشت نماید که کسی را جراح گویند و در  
زدن فطر کند پس این سر طار را نگاه باید داشت **درشت** درشت فطن  
تدارک فطر نازک در رک زدن پیدا شود اول باید دانستن که در زیر هر رک  
با عشی یا بعضی عضله باشد و بعد از عصبانیت و سختی و این را بزرگترین  
باشد چون علم برین عضله رسد یا شش پیدا شود یا شش را از هر که که رک



کتب در فقه از حضرت  
 آیت الله العظمی  
 میرزا محمد باقر  
 مجلسی  
 در فقه  
 جلد اول  
 کتاب النکاح

برسد با انسی بدالت و علاج آن باشد که چنانچه برود غنی بخت به ام چوب بکشد  
 و سر جراح را بصلل سرخ و آب کشنر و شیان مایست و بر زقطه نماید که اگر  
 انسی کم باشد یعنی اگر زبانت باشد و مصل باشد و اگر درین حال چهار قوت دارد  
 رک صافین باید باز در دست رک باید زد و اگر جرح شک باشد در بر می آید  
 و آن که از راکت ده باید که دهان شود و اگر ضا در ک زد و آن که بکود می آید  
 با خج عمل بدان نباید کرد و آن که در غده و در هر گاه که این کبودی بیشتر  
 بشود و رک صافین باید کش و باز در دست رک باید زد و آن که موضع را بکشد  
 مایست و بر زقطه نماید و آب کشنر بر مصل باید کرد و هر گاه که سر زبانت بریده شود  
 حل باید بشن و دارو که در شرط داروی مرکب با خواهم که چون فک دارد  
 بر باید نهاد و روزی باید بست و بر سر این رخا ده و با شش جرح بر باید نهاد و آن موضع  
 بر بند باید داشت تا خون جگر نکند و پای که برابر آن دست باشد باید بست  
 تا ده میل نکند و هر گاه در برین پای درخت باشد باید کش و و باز باید بست  
 و این که رک را با یک کش و اگر خون غلبه میکند و میل پرود آمدن میکند از  
 و یک یک بقی با اکل باید زد و اگر جرح با یک کش شود و سر زبانت نام باید برید و علاج کرد

اما آن که بریده شدن سر زبانت آن باشد که جگر خون با ده کشت سر زبانت بنفش  
 برابر باشد و بر اگر جراح کامل باشد سر زبانت باید بشن و بقی سر زبانت بنفش  
 که سر زبانت از کشت جدا باید کرد و سر زبانت را باید بست بریشیم اول با یک آب که روی  
 جگر باشد باید بست و بعد بر باشد که بشن اینجا بست کفایت باشد از هر که از یک  
 جانب دهی باشد و این طاعت که از هر دو جانب بند دور رک اندر میان  
 بند و نیم کشته اندر حال خون باشد پس داروی لاریق با داروی جلیو سرخ  
 نهاد و شرط است که از مصل اندر آنکه فصد جراید کرد و فصد او چو فصد را  
 فصدت بسیار است یکی آنکه هر گاه که در بدن فطخ غالب شود و هیچ دارو به نتوان کرد  
 مگر بصد و فایده دیگر است که هر دارو که به بند چون خواهند که باز بندند و غیر  
 مشکل باشد و در فصد این اختیار باشد و بدین سبب فصد را استخراج نمی گویند  
 و چنانکه خواهند خون رود و چون خواهند باز بندند و دیگر فصدت آن باشد که  
 چون در دست شب غلب شود و در سر غالب شود چون فصد بکند و حال با کن  
 شود اما فصدت خون به آنکه خون را در بدن شش فصدت باشد که در هیچ  
 غلط این نیست یکی آنکه خدای را پس فصدت را در بدن را در دم آنکه کوی و بی



همه بدن او از خون باشد سیم آنکه همه تن از خون حرارت باید چهارم آنکه در کتب  
 حرارت غریزی باشد و قوت میوه از او خون باشد پنجم آنکه رنگ بدن کوفی  
 و عروق از خون باشد از بهر آنست که بعضی حکما گفته اند که خون از بدن بیرون کردن  
 رویت که این منفعتها دیده اند اما این منفعت بدو شرط باشد یکی چند آنکه  
 و دیگر چنانکه باید یعنی در بدن آنقدر که در بخت باشد و در قوام و رنگ  
 بدن را از آن مطلق نباشد و بدل آنکه فرج می شود و باشد و هرگاه که غلبه این باشد  
 بدن را از حال خود بگرداند و مرضی واقع شود پس بین دو منفعت فصد و آ  
 آید و نیز یک فایده دیگر آن باشد که شخصی از غلبه ای بیفتد و خون میل عضو را  
 فصد در خیال و جیب آید و نیز فایده دیگر در بیماری غرق است با نفوس پیدا بود  
 با وجع مفاصل یا خنق قویان یا رمد یا کسی را که عادت خون رفتن بود و  
 باشد یا زنی را خون جفت بسته باشد این جمله را از برای درمانست که در این  
 فصد واجب کند پس سخن آنکه که فرمودند که فصد شایسته را و اگر از اینها فایده  
 و نه برکت باشد و مردم را که در این غلبه شود و در فوشتن ندوی بایند پس  
 و جیب را فصد کردن **در شرط نهیم** در شش فتن آنکه قوت مردم ضعیف

چون نگاه باید داشت در فصد کردن بدانکه چهار کس در فصد کردن غشی افتد  
 یکی مردم خور و راغز را که در معده ایشان صفرا بیشتر نوله کند و دوم کسی را که گوشت  
 نرم و لطیف میسر است و ده باشد سیم کسی را که حسن فم معده بسیار باشد و قوی  
 باشد چهارم کسی را که فم معده ضعیف باشد این چنین کس را ضعیف پدید آید  
 و غشی کند **در شرط دوم از فصد** در شش فتن تدارک خطا که بعد از فصد واقع شود و اگر  
 شرط آن باشد که چون چنین مردم را فصد کنند باید که بر مرغ یا بر مرغ سوس حاضری  
 باشد که چون فصد کنند آن کس را غشی افتد این برادر و بر مرغ و بر مرغ و بر مرغ  
 او کند غشی اگر در غش خلطی شود و در وقت فصد کردن دوا را ملک باید که  
 باشد تا بدان کس دهند و باید که ملک بزبانی دارند و پس از فصد کردن  
 آنها بخورد و از غش نگاه دارد و اگر پس از فصد کردن فصد چندان کسب نشد  
 یا بر آنها بخورد و از غش خلطی شود و مردم مرطوب را آب انار و بودینه پس  
 از فصد کردن یک عت تا اقامه بد مند یا زرده تخم مرغ نیم ریخته یا بودینه مرغ  
 اگر مضطرب تواند کرد و کباب این همه فایده بسیار **در شرط سوم از فصد** در شش فتن آنکه قوت  
 چه مقدار باید که فتن بدانکه کردن آن اعتدال و قوت باشد از برای آنکه نه



که طبیعت کند از برای مدت قوت تن باشد پس برون کردن خون در حیات  
 باشد که از بنفش باید جست و چنان باید که طبیب دست بر بنفش نهاده تا قوت حد باشد  
 و نماید که خون بیکر و چون از ضعف باشد که بیکر بد و در حال برون آمدن  
 در رنگ و قوام نگاه باید کرد که تا چون رنگ بگرداند و قوام شک شود باید دانست  
 اگر چه برون کردن خون در حیات باشد چنانچه سوس میفرماید که هرگاه بسبب ضعف  
 از برای آن باشد که اماسی باشد در عضوی آن خون طبیعتی باشد و قوام  
 حکیم گوید از بهر آن فرمود که اندر بیماری که بسبب بیکر و در رنگ  
 خون مکرر دنیا بدست مکرر بدست می افتد ضعف دوم بزرگی اماسی دارد  
 رنگ خون پدید گردد و در حیات ضعف باشد باز باید گرفت از بهر آنکه اماسی که سخت  
 گرم باشد خون را در موضع نگاه دارد و بدین توری برون آید پس گفت طبیب  
 گفت من بداند کند که چه مقدار خون توان گرفت و هم حکیم گوید که من شش  
 رطل خون برون کردم ضعف یافت و تب ساکن شد و بسبب رگس دیدم  
 که مقدار یک رطل خون برون کرد و در ضعف غالب شد **و در از برای مردم**  
 در شش خلق تا هر خون بداند که آن تا هر خون از سر و دم جویند بی از آن

که سرخ و تیره شود و دوم بنفش عظیم سیم از خنجر الم از بهر آنکه هرگاه که مردم را خون باشد  
 و نیا به در فوشتن چنان باشد که گوی بر هر جا که دست بند و رو کند و اگر با خون ملغم  
 باشد رنگ در وی سرخ باشد که بسبب میازند اگر چه با خون صفرا غالب شود  
 رنگ بزدی که اید و اگر با خون سودا غالب آید رنگ سیاه می آید و اگر از جهه صفرا  
 سوزنده باشد شش تن آید باشد و در شش پیدا کند و این نوع خون اگر غالب شود و صفرا  
 نماند بنی لازم پیدا کند و صفرا در وی و ط خون پیدا شود و قوت ساقط کند و باید  
 که بنا بر این نوع خون بدل رسد و شش را پاک کند **و در از برای مردم**  
 اسباب نیا هر خون بداند که اسباب نیا می خون هم شده باشد یکی نیا پرمای بد  
 اندر غذا و هم چنان می که در تیره خوردن چون غفلت و سر و شراب که سیم از صفرا  
 در هوای گرم بودن و بادهای مخالف و با رانها و بخارها بر سر **و در از برای مردم**  
 در شش خلق رنگ خون هر فردی بداند هر فردی را نوعی خون باشد مزاج مردم  
 صفرا می گرم و خشک بود و خون ایشان سیاه رنگ و رقیق بود و خون مردم  
 که مزاج ایشان گرم و تر باشد رنگ خون ایشان سرخ و غلیظ باشد و مزاج  
 مردم بنفش سرد و تر باشد و رنگ خون ایشان سنی که تر باشد و غلیظ تر باشد















و اگر او ریب باید کشد و اگر پس از یک عت باز دتر سر را خواهد  
باید که فضا درک از پنهان شده اگر دیگر موز خواهد کشد و از درازا اگر سر رک  
کسی را بسته شود و فوفه در دهن زیت و اندک لنگ چرب باید کرد و بر باید بست  
و نیز قول چنین باشد که خواب در میان دهه اول و دوم نشاید کرد و از برای آنکه  
خواب ده تنها را بیدار زدن بدن برود منفعت دوم را منع کند اما باز کرد و این  
ماده از غایبی بجای هرگاه خوانند که فوفه از غایبی بجای دیگر میل کند باید که  
از برای آن عضو میل دهد چنانکه ماده میل پیش بر دارد و در پشت چپ رک باید  
زود طریق دوم آنکه بعضوی که برابر سوی یا فوفه سوی اولونای می برهنند و بکشند  
و هم چنین هر ماده که در هر عضوی قرار گرفت رکی باید زد که بدان عضو منسوب  
باشد یا نزدیک آن عضو باشد و فوفه از وی پستتر باید گرفت چنانکه از هر  
جگه با سبق راست باید زد و از هر سر نیز با سبق چپ و از هر کرده و مانند رکهای  
و باید چون مابقی و مابقی و مابقی چپش از این گفته ام و باید که جانب مخالف  
باشد و بعضی گفته اند که اگر ماده در پشت راست باشد از پایی چپ باید کشید  
و آن خطی باشد که آن عضو را بر بسته و آن ماده میل کند پس باید که بال

باشد تا میل کند و نیز در کشیدن ماده بیشتر ط آن باشد که نگاه کند اگر در عضو  
شربخی نباشد و اگر شریف باشد نباید کشید که ماده بدان عضو شریف میل  
کند و خطا باشد چنانکه اگر ماده در سر باشد در طرف چپ نشاید و پایی چپ  
کشیدن از برای آنکه در راه دل باشد و ماده میل دل کند و بیشتر خطا باشد  
و در این علم شرح آنچه بکار آید که رکی باید کشد که در آن رک شریف باشد  
تا خطا واقع نشود و بسیار باشد که بجز و باز کرد این بدن ماده چپاری یک  
شود و **نظام سیم از غایبی** در شش فاق آنکه در چهار بهار که در هر وقت زنده  
بدا که جالبیوس حکیم میگوید که در چهار بهار اعتقاد بر فورانی بهر آن باشد  
و عدد آن چنانکه کرده می گفته اند که دو روزین روزی در چپاری روز ششم  
باشد و این گاهی باشد که طبیب حال بیمار را از سلامت و خطر دانسته  
باشد و کرده می گفته اند که دو روزین روزی در چهارم باشد و در شب  
نوبت گاهی که کشده باشد روانه گشته اند تا گاهی که فوت بازاید و گاهی  
میگوید که من هرگاه باشد و فوت بر جای پنجم و فصل سال و مزاج چهار سنی  
بالمی نباشد رک فریام زدن پس معلوم شد که رک گاهی باید زد که فوت



بر جای باشد و آنکه آفرینست تب کشت نباید زود و از برای آنکه فردم را در تب  
قوت کم شود و اندر وقت بری معده رک نشاید زود چنانکه پیش از این گفتیم مگر  
طبيب وقت فرماید که او مصلحتی دیده باشد که او غرض یافته باشد چون غرض  
و ضیق النفس که از خون باشد یا سکه یا عرق از بهر غرض در تب  
که باشد رک باید زد که مصلحت نبوده اگر در حال محبت باشد اول اختیار فرمای  
باید محبت که باید فرمود بر ج بادی باشد باز و جسدین و از روزگار دور بکشد  
و شبیه در ساعت اول با دوم و از فصلها فصل بها را اول تا جانه فصل و فصل  
نفس رک زدن در وقتی باید که اقبال در طمان باشد **در طمان است**  
**از نشانه** در تب غلظت غلظت محبت بد آنکه فضیلت محبت بسیار است  
و بجای قصد باشد گاهی که کسی را قصدش بد که دو نیز نشاید که بهتر از رک  
باشد و این محبت مبارک باشد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند و حق  
بسیار دارد و نیز یک خاصیت دیگر آن باشد که در هر وقت و هر فراخ توان  
و پروا از این خاصیت خاصیت دیگر در یکی آنکه خون را از رگهای خود  
آرد و دوم آنکه میل کند و بکشد از هر عضو که خواهد سیم آنکه عضو را پاک کند

از ماه و با چهارم آنکه با خون محبت جوهر روح خست شود و قوت روح را  
نکشد چنانکه بر هر عضو که خواهد بکشد از اعضا استغفار نشود **در محبت هم از نشانه**  
در تب غلظت غلظت محبت بد آنکه از محبت خون لطیف پروا آید و پوست  
و گوشت الموضع را ضعیف کند و بسبب روده اند که موضع محبت سفید شده  
چنانکه آن موضع بر می شده و نیز محبت کسی را نشاید که خون اندک در د  
و نیز محبت در گواهی کردن شورت را کم کند و این محبت زنا را نشاید  
کرد **در محبت سیم از نشانه** در تب غلظت محبت بد آنکه محبت جو باید کرد و بد آنکه تا غرض  
نشود و محبت نباید کرد مگر کسی را خون فاسد شود یا غلظتی غرضی شود که محبت  
کند و نیز نشاید که هر ماه عادت کردن نیک باشد و در سر ماه که اضافات محبت  
کرده باشد و در افزای ماه که اضافات محبت باشد هنوز محبت نباید کرد و لیکن  
ماه محبت باید کرد و وقت غلبه نوز ماه و جسدین و فرودن اضافات باشد  
و این ماه به از جانی موس حکایت میکند که نهی کرده از محبت کردن در وقت  
ماه و غلبه نوز ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نوز ماه آغاز نقصان کند  
و این سزایم و معتمد باشد از بهر آنکه اندرین روزگار که غلبه نوز ماه



افراط بخند و میل پوست کند و ششهای را که با یک شعله و اندرین وقت  
خون مسانی و نیک در بدن باشد و غلط بد که باشد و هرگاه که نو ماه رو  
بقصا نهند آن خون لطیف با ندر و بدن رسد و غلط فاسد در بدن  
ماند و همچنین اگر بجا مت نفی کرده اند کسی را که آتشی پیدا شود که آن آتشی  
سر خواهد کرد و بخت خواهد شد از بهر آنکه آن خون که آتشی را خواهد بخت بجا  
بدون رود و بخت آن ماده در وقت افند ولی جایی که ماده باز خواهد  
گشت بجا مت شود و در دوزخ بعد از خام بجا مت نشد بد که کسی که غلط او  
غنی باشد پس یک بجا مت باید آتشی بجا مت کند و پس از بجا مت هر  
رشی نباید خورد از قول بقول که در دوزخ است **در وقت بجا مت**  
در شش ختن منفعت موضع بجا مت نشد باشد اول و بختان باشد که بجا  
میان دوزخ است و بجا مت باید کرد بجا که وجب برسد بر میان سر بجا مت  
باید کرد و منفعت او آن باشد که چهارم چشم را و سوسه را و دوزخ  
و خدام را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
و کزانی سر و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را

زبان دارد از برای آنکه بر دماغ سر و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
این موضع ششهای بزرگ باشد و احتیاط باید کرد و ششهای بزرگ را و دوزخ را  
باید که از آن معرفت بسیار پیدا میشود و اما بجا مت پس سر که از آتشی را و دوزخ را  
کونید از بر شوی قضا باشد بجا مت کزانی را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
و سلاق و در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
پس بجا مت منفعت قیال باشد ولی باید که دست فرو تر آرند تا قوت منفعت  
زبان ندارد و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
خوانند و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
ماده را از سر و شش و بجا مت و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
سبک کند و در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
و در دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را  
سر مهر و شش که انفع راتی کانی کونید و نفقه بزرگ کونید و منفعت  
بجا مت رک الی باشد خفقا را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را و دوزخ را



آن باشد که برابر معده باشد تا معده را ضعیف نکند اما حی مت زیر کله  
که بنازی از آنست العشق گویند ریشهای و نازد اما مس خجسته نژاد که انی  
زبان که از خون باشد سود دارد و کند و صحن را خود دارد و سر را پاک  
کند و او از بسیار شک بجای مفید چهارم رک باشد اما حی مت  
که گاه فروز باشد و آن سر مهر نظر باشد از برای خون خود و اندن از کوا  
و از برای باد و اسیر و از برای زهر و اما مس مفید و در معده و از برای بسیار  
رفتن خون خضض و حرارت کرده و لبور شست تا غنن و خون رفتن آن  
از برای اما مس خایه کرم و از برای خارش و ج زنان و کبدان و از برای  
دنبها و جرب که از حوله آن بر آید و نیز از برای خارش پشت و از برای دانه  
مش نه و نفوس و ولد القبل و هر گاه که این دخی را وقت حاجت کند  
خوت مردی را هیچ زمان ندارد و اگر سوخت و دریم کند خوت سهوت تا  
کم کند و این هر گاه که مردم بفرورند زنا فرما بند کردن تا هوای شهوت  
او کم شود اما حی مت روی ران چنان باشد که مرد بر پشت باز نشسته  
و بیابان بازند و هر جا که افتد رکنه نشسته بر باید نهاد و ذکر ریشهای خایه را

از دارد اما حی مت پشت ران اما کلاه و جربها نشسته کلاه لود و دار اما حی مت  
زانو را نشسته بر باید نهاد و ذکر ریشهای سینه را سود دارد اما حی مت ساق  
یک دست بالا تر از پشت لنگ از پردن و این حی مت را کنت چنان باید که  
بهر نمای که بکرم با برود و دواب کرم بسیار بر پای بریزد و پاره راه برد و بر سر  
کرسی نشیند و چند بار نشسته برزند و باز بردارد و چون خون بر میزد و پای  
باید بود و منفعت این حی مت از برای صرع و مانع لیا و جرب و قوبا و غارگی  
و غارگی چشم و دود و روعق است و معین است کتب بد افلاطون طبع کوبد که این  
حی مت بجای مفید با سبب باشد ابوضا و ناسر و کوبد که بجای مفید صفی  
و با بقیع باشد لیکن صفت آرد باشد که غشی آورد اما حی مت خوزه  
دست از برای که در سر روت چهارم و چهار بهای سودای را سود دارد  
**رکابت نیم از مقادیر** درشت غنن آنکه جرب است برزند و نبش برزند با آنکه در  
نهادن حکمت بسیار است و آن دو گونه باشد یکی با شش و دیگری با شش  
اما آنکه با شش باشد از برای شش منفعت باشد یکی آنکه از ناده روی بجای  
ناده باشد اما آن ناده را از یک جانب باز باید کرد ایند چنانکه زنی را میوه



بسیار رود و بیشتر بر پستان او باید نهاد و مکیدن تا آن باز آید و اگر  
 یکی را از پستی خون آید عضله بر شکم بر زیر پهلوی بایستد باید نهاد و تا ماه میل کند  
 اگر از پستی ریه آید سوسوی ریه و اگر از پستی چپ آید بر چپ چپ دوم اگر  
 عضوی از جبهی بدون آید بایستد بر باید نهاد و مزید تا باز جبهی رود  
 و چون استخوان پهلوی دیگران کسی را افتق بدون آید بایستد و در کند  
 و بیشتر بر شکم باید زد و مزید تا آن باز جبهی شود و دو سیم چون  
 ملت بواسیر که خواهند بدون آرند و نگاه کنند بایستد و چهارم اگر  
 عضوی را حرکت رفت بایستد و حس دارد بیشتر بر باید نهاد و مزید تا آن  
 عضو حرکت باز یابد پنجم اگر عضوی نامرور بایستد خواهند تا نیم بدون  
 اگر بیشتر بر زنند و مزید تا نیم نام بدون آرند پس مرهم بر زنند و نیز در  
 هر وقت که است جبهی را پاک باید کرد و بیشتر بر باید نهاد و اگر بدن پاک  
 نباشد خلط به روی بانی زنند و زبان بسیار کند ششم اگر ماده را از جوف  
 بدن بدون آرند و چنانکه در جوف رطوبتی باشد که زنا از آن رخت بسیار  
 بیشتر بر زنند و آن رطوبت را تمام بدون آرند **طریقه هفتم** در شستن خلق آنکه

منزه

منفعت بیشتر بر شستن نهاده باشد بدانکه بیشتر بانش از برای دفع منفعت  
 نهند یکی آنکه خواهند روی ساکن شود چون در قوی که بر شکم نهند یکی  
 شود و در دهم که زنا زلفت حبض آمدن پیدا شود و در وقت نشستن  
 دوم آنکه خواهند که عضوی را کم کنند چنانکه سردی معده و باد او را و بر پستان  
 بیشتر بر شستن چنان باشد که پاره پخته بر شستن نهند و در میان قدمی بکشد  
 چنانکه بر عضو نهند و بر کنند چند بار تا تمام شد مفادت دوم **طریقه هفتم**  
 سیم از کتب شرایط قراچی از تصنیف ابو زین کمال و این مقاله باز در  
 شرط باشد **طریقه اول** در یک ترکیب ادویه **طریقه دوم** در وقت نشستن  
 ادویه بطریق سول و جواب **طریقه سیم** در شستن خلق ترکیب **طریقه چهارم**  
**طریقه پنجم** در ترکیب ضماد **طریقه ششم** در شستن خلق ترکیب **طریقه هفتم**  
**طریقه هشتم** در شستن خلق منقعه ساختن هر یک **طریقه نهم** در شستن خلق  
 ترکیب داروهای دندان و دندان و زبان و سینها **طریقه دهم**  
 در شستن خلق ترکیب غرغره **طریقه یازدهم** در شستن خلق ترکیب شفا  
**طریقه دهم** در شستن خلق طبع و کیفیت هر دارو **طریقه یازدهم** در شستن خلق



او به مفروضه **اول** در جهت ترکیب او به بداند که در ترکیب اصل است که  
 اول مفروضه است و در وقت و فعل و در یک بودی و در طعم و وزن و  
 نوی و کشکی و در غائی و چکنی پس این جمله را معلوم کنی و بدانکه هر علامتی را  
 بداری و مفروضه و غنیمت دانی و اول علامت بدان کنی پس مرکب و نیز  
 ترکیب چنان باید کرد که دارنده را اختیار کنی پس هر کدام را چنان که باید  
 کوفتی بگوید و که اضافتی بگوید از این جهت و این و علیک نظم و لام می باشد  
 این و مرهم و باد که سبب و در کنار باشد در غائی و نیک باید بود  
 پس موم و روغن که داشته باشی و دار و همچنان در غائی و بر بالای داره  
 بناید ریخت و با هم چندان بیانی که خشک شود و در مرهمی که فعل است  
 در اسامی و مرده است و مثل اینها دارد موم کمتر باید کرد تا قوام غلیظ  
 باشد و نیز در ریختن مرهم از روغن کل بهتر باشد و در ریختن روغن  
 زیت و در ریختن موم کمتر باید کرد تا قوام مرهم غلیظ شود و در ریختن  
 بصل این و در روغن که از برای روغن سازند روغن بناید کرد که در  
 منع روغن میکند و در روغن را اگر بسیار نرم گویند بهتر باشد که نتایج بهتر

و در دفع و تحلیل حاصل شود و نیز او به را در غائی و بناید که روغن  
 خواب شود و هر چند مرهم گفته باشد بهتر شود و در وقت ترکیب صانع  
 باید که خلوت باشد و نیز آن بد که هر کس دارنده را به چندان و هر چه او به  
 سمی باشد با کسی نکند گفت و اگر کسی طلب نکند بد و او شرط دوم از  
**نقشه** در وقت فتنه وقت فعل او به بطریق سوال جواب **اول** و **ثانی**  
 چه باشد میان راجع و محمل **جواب** بدانکه راجع آن بود که در کردار و غرض را  
 در راجع مواد باید که از نظر هر لای باطن و محمل خلط را متفرق سازد  
 تجزیه کردن کند از موضع که باشد **جواب** **اول** و **ثانی** چه باشد میان منفی و محمل  
**جواب** بدانکه منفی داردی باشد که معدل غلط باشد و مصحح اگر غلط  
 باشد رفیق سازد و اگر رفیق باشد غلط سازد و مصحح از برای رفع  
 سوال و منفی چند حال باشد **جواب** در منفی سه حال باشد و انواع فقیر  
 یک فقر غلط باشد بسوی خود و این فقر مضاعف گویند و دوم فقر است بسوی  
 و این فقر را غفلت گویند و سوم فقر میان این هر چه باشد و از آن فقر گویند  
**جواب** منفی تمام کدام باشد **جواب** آن باشد که منع کند حرارت غیر از برای



همراه میشود با ماده از تکمیل **سوال** تا از هر کجی از آنکه این کیفیت از او بر حار  
 پیدا شود یا از او به با **جواب** چون کفینیم که این منصف هم در غلیظ موز باشد  
 و هم در رقیق پس باید که در حال غلظت فاعل او حرارت باشد و در حال  
 رقت فاعل او برودت باشد و نیز منصف هم نبات باشد و هم باغی  
**سوال** فرق میان مقوق و محرق چه باشد **جواب** بدانکه او به مقوق ریش کشد  
 باشد بدینب که خالی گرداند این رطوبت که در اصلت میان افروزی باشد  
 و این دارو مثل عبادر باشد و محرق او به باشد سوزنده که کفیل اضلا  
 کند و پاک گرداند مثل زعفران **سوال** فقی چه باشد میان او به الحاق  
 و او به متعفن **جواب** بدانکه این هر دو متشابهان باشند و زفا گردانند رطوبت  
 اصلا اما احوال تمام نیست گرداند و متعفن شود و فاسد سازد و نگاه دارد و چون  
 آنگاه از ریخ **سوال** فرق چه باشد میان او به منصف و طار در ریخ **جواب**  
 بدانکه این هر دو همان باشند چنانکه او به منصف آن چونی باشد که در جوهر او  
 رطوبت غریبه در آید و تکمیل کند و نفیض در شود و این کیفیت بیشتر در عروق  
 پیدا شود و طار در ریخ آن چونی باشد که تدارک آن کند مثل **سوال**

فوق میان او به طین و صلب چه باشد **جواب** بدانکه او به طین باشد که  
 صلابت اعضای کف یزد و منع نکند ماده را از تکمیل و مصلحت خدا آن باشد  
 از برای آنکه ماده را عید سازد **سوال** فرق چه باشد میان تکف و او به منصف  
**جواب** بدانکه تکف او به باشد که قوام غلط را غلیظ سازد و او به منصف نیز یک  
 مواد و بدینکف از برای پاک کردن مفسد **سوال** فرق چه باشد میان او به  
 حال و او به غسال **جواب** بدانکه حال فعل میکند و رقت فاعل و غسال فعل میکند  
 در قوت مفسد **سوال** فرق چه باشد میان او به منوط و او به علم **جواب**  
 بدانکه منوط از برای باشد که جذب کند رطوبت سابقه سده را از جهت  
 آئینه و در برک جرح و علم او به باشد که خون طبعی را به بند و گوشت گرداند  
**سوال** فرق چه باشد میان او به دامل و کسر **جواب** بدانکه او به باشد که  
 جذب مواد کند و سخت گرداند و کسر او به بود که پوست پرور و چون در  
 بقی **سوال** فرق چه باشد میان او به نسبت لم و منقی **جواب** بدانکه نسبت  
 او به باشد که جذب گوشت نکند بر جهت و منقی او به باشد که پاک  
 مسدود جرح را از ریخ **سوال** فرق چه باشد میان او به مدبر و مدبر



و در رول **جواب** بدانکه در رول ادویه بود که لطیف کند خون را و چربی را و فاسد را  
و در رول ادویه باشد که چون بکرده رسد ششها را کرده کند و جذب رطوبت **جواب**  
فوق چه باشد میان ادویه که در معده **جواب** بدانکه در ادویه باشد که در غایت تند  
باشد تا مدتی که ماه رجب باشد از حرکت در میان منافذ و مجاری و معده منقبض  
کند و معده از غایت برودت **جواب** فوق میان طالع و جالس چه باشد **جواب**  
طالع دوائی باشد که در وی قوت تسخیر و تیرید و کشید باشد و جالش دوائی  
باشد که تشنگ کند مجاری خون را و منقبض کند از تشنگ و حرکت و خون را غلیظ کند  
و بر بند **جواب** ادویه معوی چه باشد و نفع او چه باشد **جواب** بدانکه معوی ادویه  
روی را که حاصل باشد که مزاج اعضا را معتدل سازد و زیادت کرداند قوت باشد و منقبض  
بدن را از قبول افات مثل شرباق **جواب** فوق چه باشد میان زهر و زهر  
و فصل و حرکت هر یک چه باشد **جواب** بدانکه زهر چربی باشد که مزاج روح را و  
روح را از فعل خود بگرداند و فاسد سازد و زهر چربی باشد که مایه قطره روح  
باشد و قوتهای بدن و مزاج را بر اعتدال نگاه دارد و دفع مزاج کند از بدن  
و چربی باشد و چربی باشد میان قتل و مقتول از برای انکه قتل چربی

باشد که بدن بر مزاج را بکشد از طرف اعتدال بکشد از اطراف غیر سخن و درین شرط باشد  
گفتیم از برای هر دوی از طبیب و کمال و جراح را بکار آید و هر که این گفتار را بداند  
عنی باشد **شرایع افق** در ترکیب طلایه اگر کسی سوال کند که در اول از طلایه  
یا و میگردی جواب گویم که افضل علاج آن باشد که در وی چهار خاصیت باشد  
اول آنکه در حال تشنگی در و دهد و دوم آنکه بگذارد و که ماده بسیار شود و سیم آنکه در  
از حرکت باز دارد و چهارم از پیش باز دارد و شش ابو عمار رحمه الله میفرماید که آن  
طلایه من اللعالبات الواصلة الى نفس المرء **صفت** طلای که بر خط هر بدن باشد  
از برای نفس و شش او و ارام گرم و در و شقیفه بگیرند افقایی مری  
و صندل سرخ و سفید و سیاه ششی و سیاه و کفایت بر گرفته باب کشنده  
طلایه باید که **صفت** طلای دیگر که سود دارد و گرم گرم را و باد را و زهر را بگیرند  
صندل سرخ و کافور و زهر یک است درم کل از منی درم و درم فلفل و اقویا و صندل  
یک از هر یک درم و هم اسفندیا و از زیر و مر و از کس از هر یک یک درم بگویند و زهر  
و سیاه ششی طلایه **صفت** طلای دیگر که سود دارد و قویای گرم که پوست  
بسیار دارد و داشته باشد بگیرند پیش و در بندی نیم مثقال کافور و انیسون و یک

فوق را

نکته



طلا کند **صفت** طلای که سود دارد و بشور را که بر سینه پدید آید و خشک باشد بپزد  
کن بر پرسی در ز چوب و در ار سنگ از هر یک یک سیر را بنج و عدس مقشر  
و ما بران چینی و زراوند طین از هر یک نیم سیر بکوبند و پزند و بسیر که طلا کند **صفت**  
طلای که سفید تر از سود دارد و بکوبند اسفنداج و قنبر و فوطه بیشتر و کلان را از هر یک  
یک خرد و کل ثور و در برابر همه دارد و بکوبند و بسیر که طلا کند بعد از برون آمدن  
هم **صفت** طلای چهار سنی که سود دارد و جوب را بکوبند که شش و در  
واقعی می زرد و سفید اندر شاخه و زنج و شب نانی و نیش در و گوشت و زرد  
چوب و سیاه کشته و کوبد پرسی از هر یک یک خرد و خرخره چهار خرد و بکوبند و در  
بکشد سه روز بدارند و بعد از آن در هم ببالند و صبر کنند تا فوق آید و باز ببالند  
بپزند و بعد از آن باز در بقا و عدس و جوب بپزند **صفت** طلای جوب بکوبند  
سیاه بکوبد و اخیمای زیر کوزه و در ار سنگ یک خرد و فقیه یک خرد و در عن کل سه روز  
بکوبند و در هم ببالند **صفت** طلای جوب خرب مرد و سیاه و سیاه و زرد  
چوب و غیر از آن و در ق حزنه جوب را بکوبند و در عن کل یک خرد و در  
و بعد از آن در هم ببالند سود دارد و **صفت** طلای دیگر از برای جوب

از پنج سیر و در ار سنگ از هر یک دو درم کند شش چهار درم و دو انی سیاه  
کشته و دو درم نیم سیر سیاه و یک درم کوبد و خاری بکوبد نیم درم و کوفته و چپته  
یک روز در روغ آغشته باید کرد و در هم ببالند بآب بشان بریزد باید تا لید و کند  
بعد از آن نیم خوزه و آرد و در عدس باید **صفت** طلای که خارش  
مقعد و او را م شمع سود دارد و بکوبند که شش دو درم زراوند طین چهار درم و فوطه  
ز شش درم زرد چوب سه درم سیاه یک شته و درم طلا کند چنانکه گفته شد  
**صفت** طلای که که تر از سود دارد و بکوبند پوره و زرد چوب و نیش و صبر و فوطه  
و کند شش از هر یک چهار درم سیاه و درم جوب در روغن کل حل کنند و طلا کنند و در  
کند سه ساعت پس بآب گرم بپزند **صفت** طلای که بثور و خارش و فتور و بکوبد  
و در و بکوبند خون سیاه است و زرد چوب از هر یک شش درم کینر او اقلیای از هر یک  
سه درم دارد و کوفته با سر که در روغن کل طلا باید کرد **صفت** طلای که قوبه را سود  
دارد و بکوبند صبر و فوطه سیاه از هر یک چهار درم و در روغن و کند شش از هر یک  
درم طلای از سنی سه درم دارد و بکوبند و بآب زنده نزع طلا کند **صفت** طلای  
دیگر هم برای قوبه بکوبند و کوفته و در روغن کل بکوبند از هر یک یک درم بکوبند و درم



طلا باید کرد **صفت** طلای که بهی سفت شود و دارد دیگر نه شیل و هندی مشا  
 درم در پنج سرخ خورده درم کند شش است درم مس کوخته و ایک و قلیه از هر یک  
 ده و در هر یک طلا باید کرد **صفت** طلای که سود دارد و قیما را بهی زرد و بلبله  
 و نیم کزنس و پنج سوس از هر یک جزوی بس که طلا باید کرد و همچنین در صنی  
 و سر که قرب باشد **صفت** طلای که بکسر شود و دارد و بهی با پوست اندازد  
 بکرنه و سرخ شغال که کرد و دو مثقال زفت و دو مثقال برغون کل طلا  
 کرد **صفت** طلای که شش و کلف را سود دارد و دیگر نه سرکین که بود و در  
 برابر آب طلا بکند **صفت** طلای که بنیاد را بهی دیگر نه در اسک پرده  
 و پنج لی و آرد و کت و آرد و پنج و حبان و پوست انار سرخ اجرام و بی  
 در آب بوره طلا کند و در حمام بشوید **صفت** طلای که فیل و فقام که در شش  
 سود دارد و دیگر نه و شقایق و قسط و شفاف و بشت و غروب از هر یک برابر  
 بگویند و بس که طلا کند و بزبون رخسار قلم بماند سود دارد و در حوت و بخت  
 بانی که در و مورد جو شیده باشد بشویند و نیز برک صبور را بگویند و نیز برک  
 بکرنه و بماند سود دارد **صفت** طلای که سود دارد و بهی سفت را بکرنه و نیز

و کرم بدان از هر یک ده مثقال شش سبز و بوره از هر یک دو مثقال عسل  
 بگویند و بس که طلا کند **صفت** طلای که درم است چشم را سود دارد و دیگر نه کل  
 شش و بشت و صنف و کت و غفران و عروق و صبر و طبع از هر یک قدری باب  
 کسب نیز با آب کاسنی اعلی تر طلا باید کرد **صفت** طلای که در و سر را سود دارد  
 بکرنه و صندل سرخ و سفید از هر یک بکثرت شفاف بشت و دو مثقال سرخ لاف  
 یک مثقال بنفشه و سه مثقال کمی دو مثقال کافور و انیسون از هر یک نیم مثقال تخم  
 کاهودا و یک باب یا کلاب طلا باید کرد **صفت** طلای که در چشم را سود دارد  
 بکرنه و مس مغش و کمی صندل و کافور از هر یک بکثرت و آب کاسنی طلا باید کرد  
**صفت** طلای دیگر هم از برای در چشم بکرنه و شفاف بشت و صنف و کت و غفران  
 و انیسون و اف قی و کل از منی از هر یک قدری باب غب الثعلب طلا باید کرد  
**صفت** طلای که سود دارد و کلف و شش را و جلا دهد روی را بکرنه و آرد و بخت  
 و آرد و سر و آرد و جو و آرد و کت از هر یک ده درم نیم کثرت بکثرت مغش و سرخ  
 شش مثقال کثر اکثرت مثقال نیم کثرت شش مثقال عسل را کوفته و بخت نیم  
 زعفران در کباب حل کند و طلا کند **صفت** طلای که سود دارد و باده و بس



و فاشش مقعد را و خون ز قاع مقعد تو یا که نمی گیرند میوه رطبه و کندر و قند  
 و پوست خج کبر و خردل از هر یک یک مثقال از این دارو و سی مثقال و از زرد  
 زینق سی مثقال و از زرد خنجر و از زرد الوسی مثقال در شیشه کزده و نه بند  
 حاجت بکار برند **مفت** طلای که سود دارد و خون ز قاع مقعد را یک حبه  
 عسل آنتیس مثقال هر یکی سه مثقال کزده مثقال حبه راب بند و در  
 مورد حاجت که هر یک چند قندقی و وقت حاجت بکار برند **مفت** طلای  
 که سود دارد و شور روی را یک مثقال کل قندقی و مثقال کل قندقی یک مثقال کافور  
 نیم مثقال زعفران نیم مثقال این حبه راب بند و طلا کزده بکلیس **مفت**  
 طلای که سود دارد و کلف را یک مثقال با قلع را و حبه راب بند و کف  
 و زراوند از هر یک دو مثقال تخم ترب کزده از هر یک یک مثقال بر کین کوبند  
 و عجز زود از هر یک یک مثقال حبه کوفه بشیره بسوس طلا باید کرد **مفت**  
 طلای که بر می آید و در دیگر ندر زنج و شب بمانی و گوگرد زرد از هر یک یک  
 مثقال زفت شش مثقال زفت را در که حل کنند و در و با آب و بپزند  
 و طلا کزده بود **مفت** طلای که سود دارد و سرما زدگی را که امی که ده بند

یک مثقال صندل سرخ و سفید از هر یک سه مثقال کل ارمنی و مثقال قندقی و قند  
 قیا از هر یک دو مثقال اسفنداج ریحی یک مثقال حبه راب بند و در  
 یک مثقال طبعی نمونیا پنج مثقال باب کاسنی طلا باید کرد **مفت** طلای که  
 هم از برای کلف یک مثقال حبه راب بند و ام و قلع حبه راب بند و طلا کزده  
**مفت** طلای که سود دارد و کلف را و قندقی از ابد را بر دو ریش او را بر دو کزده  
 مردار کسک و پنج قندقی و خشک کنند و آرد کنند و استخوان پوسیده و در برنج و قند  
 تخم خربزه و حبه راب بند و حبه راب بند و حبه راب بند و طلا کزده  
 و در شب در زنجی م رو و چند بار سود دارد **مفت** طلای که سود دارد و قند  
 و در معده مفاصل را یک مثقال سرخ و کلسین و قلع و قندقی و قندقی و قند  
 از تندی افقون معوی و اصل القش برابر از برای کسوت بابی و از برای  
 روع باب کشتیر و مندا و از برای قلع و قندقی باب عسل الشعب برین  
 زنجب طلا کنند و لی زنجب نگاه باید داشت **مفت** طلای که بر عصبی الی  
 بر پسته باشد با لندینک شود دیگر ندر مفاصل و در قیق لیس و سفید و صابون  
 سرخ طلا باید کرد **مفت** طلای که با قندقی را سود دارد و دیگر ندر سود دارد



























هر روز خواندن و طبع در رم  
را گفته و بنده گفته که رم

که سخن را می کرد محمد زلفه دار زلفه ای  
نکته امرا فی جسم که در غنیمت و سوارم در آن  
اول مسکن جو شسته بهین قرار کج زلف

۱۱

عمر السید مع عبد  
الرحمن بن عبد الرحمن بن  
الحسن بن علی بن ابی طالب

بهر از آن که لایق تر است داده شد و در هر یک  
نامی مختلف و نامی در شرف و در هر یک  
نامی در هر یک

२४

جلد ۳  
جلد ۲  
جلد ۱  
جلد ۴  
جلد ۵  
جلد ۶  
جلد ۷  
جلد ۸  
جلد ۹  
جلد ۱۰  
جلد ۱۱  
جلد ۱۲  
جلد ۱۳  
جلد ۱۴  
جلد ۱۵  
جلد ۱۶  
جلد ۱۷  
جلد ۱۸  
جلد ۱۹  
جلد ۲۰  
جلد ۲۱  
جلد ۲۲  
جلد ۲۳  
جلد ۲۴  
جلد ۲۵  
جلد ۲۶  
جلد ۲۷  
جلد ۲۸  
جلد ۲۹  
جلد ۳۰  
جلد ۳۱  
جلد ۳۲  
جلد ۳۳  
جلد ۳۴  
جلد ۳۵  
جلد ۳۶  
جلد ۳۷  
جلد ۳۸  
جلد ۳۹  
جلد ۴۰  
جلد ۴۱  
جلد ۴۲  
جلد ۴۳  
جلد ۴۴  
جلد ۴۵  
جلد ۴۶  
جلد ۴۷  
جلد ۴۸  
جلد ۴۹  
جلد ۵۰  
جلد ۵۱  
جلد ۵۲  
جلد ۵۳  
جلد ۵۴  
جلد ۵۵  
جلد ۵۶  
جلد ۵۷  
جلد ۵۸  
جلد ۵۹  
جلد ۶۰  
جلد ۶۱  
جلد ۶۲  
جلد ۶۳  
جلد ۶۴  
جلد ۶۵  
جلد ۶۶  
جلد ۶۷  
جلد ۶۸  
جلد ۶۹  
جلد ۷۰  
جلد ۷۱  
جلد ۷۲  
جلد ۷۳  
جلد ۷۴  
جلد ۷۵  
جلد ۷۶  
جلد ۷۷  
جلد ۷۸  
جلد ۷۹  
جلد ۸۰  
جلد ۸۱  
جلد ۸۲  
جلد ۸۳  
جلد ۸۴  
جلد ۸۵  
جلد ۸۶  
جلد ۸۷  
جلد ۸۸  
جلد ۸۹  
جلد ۹۰  
جلد ۹۱  
جلد ۹۲  
جلد ۹۳  
جلد ۹۴  
جلد ۹۵  
جلد ۹۶  
جلد ۹۷  
جلد ۹۸  
جلد ۹۹  
جلد ۱۰۰

۲۷

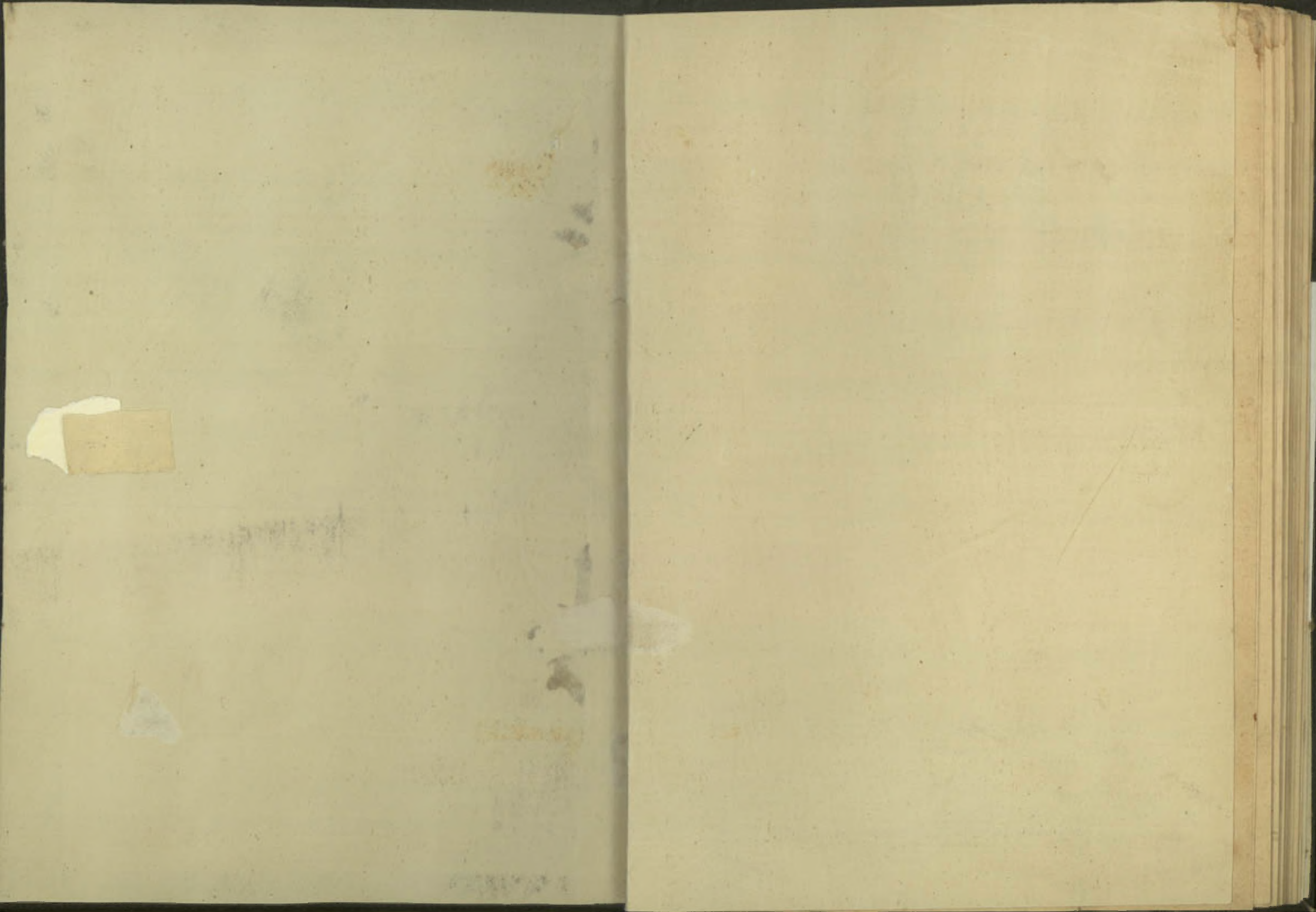
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



[illegible]

A page from a manuscript, likely a calendar or a list of events, featuring 12 handwritten entries arranged in a grid. Each entry consists of a stylized symbol or character followed by a small number or letter. The symbols are written in a cursive, possibly Arabic or Persian, script. The numbers or letters are written in a smaller, more formal script. The page is aged and shows signs of wear, with some ink bleed-through from the reverse side.







جراحی بونین کل

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۶۱